

نگاهی بر همایش «اتحاد جمهوری خواهان»

همایشی که بسیاری از جمهوری خواهان به آن امید بسته بودند، سرانجام در حاله‌ای از هياهو تبلیغاتی در ۸ ژانویه ۲۰۰۴ در برلین برگزار شد و در ۱۰ ژانویه به کار خود پایان داد. این همایش بر پایه منشوری با امضای جمعی از فعالان سیاسی خارج از کشور فراخوانده شد و از زمان انتشار تا آستاده برگزاری نشست با چند صد امضاء از جمهوری خواهان با نام و گمنام مورد پشتیبانی قرار گرفته بود. گرچه نقطه نظرهای سیاسی و کارنامه گذشته غالب امضاء کنندگان اولیه و طراحان و مبتکران این حرکت برای فعالان سیاسی خارج ناشناخته نبود، معهدا عده‌ای با امید و آرزوی شکل‌گیری اتحادی از جمهوری خواهان از این حرکت حمایت و منشور را امضاء کردند. بدین ترتیب فهرست امضاء کنندگان ترکیبی شد از مبتکرین و کارگردانان این پروژه و یاران و نزدیکان سیاسی آنها، جمعی از مخالفان فکری اینان و عده‌ای که بی‌توجه به اندیشه‌ها و مواضع و پیشینه کارگزاران اصلی، آرزومند برپائی اتحاد بزرگی از جمهوری خواهان بودند.

اتحاد و ایجاد جنبشی گسترده برای رهائی کشور از سلطه جمهوری اسلامی و استقرار نظامی مردم‌سالار و دموکراتیک، بدون تردید آرزو و خواست هر ایرانی آزادیخواه و میهن‌دوستی است. بهمین جهت اتحاد باید دقیقاً در این راستا و در خدمت به تحقق این هدف باشد. به سخن دیگر اتحاد باید دارای میانی روشن، سیاست و برنامه‌های شفاف و استراتژی و تاکتیک‌هایی باشد که ما را به هدف نزدیک سازد.

ادامه در صفحه ۴

امسان دهمردی

انتخابات مجلس هفتم

"موضع ما و چپ‌های اصلاح طلب"

معمولاً انتخابات در یک کشور و درصد شرکت مردم در چنین حرکت‌های اجتماعی سنجش خوبی برای میزان وفاداری یا عدم وفاداری مردم به حکومت‌ها و دولت‌مردان است، و نظام اسلامی در ایران نیز همیشه این مهم را مد نظر قرار داده است. رهبران این نظام تا به اکنون با تکیه به شرکت گسترده مردم در انتخابات و همه‌پرسی‌های گوناگون کوشیده‌اند مشروعیت مردمی را به رخ مخالفین خود کشند و آنها را مرعوب پشتوانه مردمی خویش گردانند.

ولی از زمانی که «دوم خردادی‌ها» توانستند از رأی گسترده مردم، چه در انتخابات ریاست جمهوری و چه در انتخابات مجلس برخوردار شوند، قدرت‌مداران گرد «ولایت» کمتر از مشروعیت مردمی حکومت و اصل جمهوریت و بیشتر بر اصل اسلامیت نظام پای می‌فشارند. و از آنجا که قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی ملقمه‌ای است از هر دو این نظرات، کسی که بر اساس قانون اساسی و از موضع دفاع از آن به بحث می‌نشیند مطمئناً نمی‌تواند یک جمهوری خواه خالص و متکی به رأی و نظر مردم باشد، چون بر مبنای همان قانون اساسی نهادهائی چون «ولی فقیه»، «شورای نگهبان» و «شورای تشخیص مصلحت نظام» نیز تشکیل شده‌اند که بنا بر نص «قانون اساسی» می‌توانند رأی و نظر مردم را باطل اعلام کرده و اراده خود را بر آنها تحمیل کنند. ادامه در صفحه ۷

کدام «انتخابات آزاد»؟

در رابطه با انتخابات مجلس هفتم باید با توجه به رخدادهای ایران به چند نکته اشاره کرد:

۱- در ایران با هیئت حاکمه‌ای سر و کار داریم که بطور کلی از سه جناح تشکیل شده است. یکی جناح راست که دارای تمایلات طالبانی است و اگر بتواند در ایران وضعیتی شبیه آنچه را بوجود خواهد آورد که طالبان در افغانستان حاکم ساخته بود و یا خانواده وهابی سعودی در عربستان پدید آورده است. دیگری جناح به اصطلاح «میانه» می‌باشد که باند رفسنجانی رهبر آن است. این جناح که خود را نیروی «سازنده» می‌نامد، برای تأمین منافع اقتصادی خویش می‌کوشد در ائتلاف گاهی با جناح راست و گاهی نیز با جناح «اصلاح طلب» سلطه خود را بر تجارت خارجی حفظ کند تا بتواند به سودهای کلان دست یابد. سومین و آخرین گرایش را «اصلاح طلبان» تشکیل می‌دهند که رئیس‌جمهور خاتمی بدان تعلق دارد و در مجلس ششم نیروی اکثریت را تشکیل می‌دهند.

ادامه در صفحه ۱۵

شیدان وثیق

آن چیست که «لایسیته» می‌نامند؟

گفتار سوم: بنیاد های فلسفی- سیاسی (۲)

(هازب، لاک، اسپینوزا، روسو، کانت، هگل و مارکس)

اسپینوزا: لایسیته کامل

فیلسوف هلندی، باروش دو اسپینوزا (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷ میلادی هم عصر لاک) از یک خانواده یهودی و پرتغالی تبار که تحت فشار انگیزیسون کلیسای کاتولیک به هلند مهاجرت کرده بود، بر می‌خاست. او که در کانون لیبرالیسم اروپا می‌زیست (نیمه سده هفدهم در هلند و در شهر آمستردام)، او که با نحله های مختلف دینی و غیر دینی، از افق ها و ملیت های مختلف اروپایی، چون پروتستان ها، کاتولیک ها و یهودیان و هم چنین آزادی خواهان و آزاد اندیشان، لیبرال ها، جمهوری خواهان و پناهندگان سیاسی و عقیدتی ... در تماس بود، او که با عده ای از این رنگین کمان یک گروه مطالعاتی (معروف به هسته اسپینوزایی) تشکیل داده بود و سرانجام او که از جامعه یهودیان به عنوان ملحد تکفیر و طرد شده بود، بهتر از هر کس دیگری در آن زمان می‌توانست در باره مناسبات دولت و دین سخن بگوید. (در باره اسپینوزا رجوع کنید به سلسله بحث های ما در نشریه طرحی نو تحت عنوان چهار لحظه گسست در فلسفه کلاسیک سیاسی - لحظه اسپینوزایی، شماره های ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵ و ۷۷).

ادامه در صفحه ۴

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پرولتاریائی و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

ماجرای یک «تشابه اسمی»: مرمود اسبق

به یاد جانباختگان و بازماندگان بم:

این درک از تاریخ نزدیک به نیم قرن است که اهداف و روش‌های سوسیال دموکراتی آلمان را تعیین می‌کند. از همین درک است که سوسیال دموکراسی اعتماد به پیروزی و روش ظفرمندان خود را خلق کرده است. در ابتدا چنین اعتمادی بدون سیستم و التقاطی بود، اما اندک اندک خودآگاهانه و شفاف گشت. سرانجام در سی سال پیش برنامه حزب ما بر شالوده این درک از تاریخ فرمولبندی شد. در برنامه گورلیتس درک مادی تاریخ نفی نشده، اما مبهم مانده است. این درک در این برنامه از بُرش و دقت کافی برخوردار نیست. این امر را میتوان از طریق مقایسه این دو برنامه به سرعت دریافت.

ما در اینجا این امر را پی در پی دنبال می‌کنیم. در برنامه ارفورت در پیشگفتار این اهداف قید شده است:

«انکشاف اقتصادی جامعه بورژوائی بنا بر ضروریات طبیعی موجب فروپاشی کارگاه‌های کوچک گردید که اساس آن از مالکیت شخصی کارگر بر ابزار تولیدش تشکیل می‌شد. این امر موجب جدائی کارگر از ابزار تولیدش میگردد و او را به پرولتاریائی نادر بدل میسازد، در حالی که ابزار تولید در انحصار تعداد اندکی از سرمایه‌داران و زمینداران کلان درمی‌آید.»

«همراه با روند انحصار ابزار تولید روند پس‌زنی کارگاه‌های کوچک پراکنده توسط کارخانه‌های بسیار عظیم، روند تکامل ابزار کار به ماشین، روند رشد غول‌آسای باروری نیروی کار انسانی شکل می‌گیرد. اما تمامی نتایج این دگرگونی به انحصار سرمایه‌داران و زمینداران کلان درمی‌آید. این وضعیت برای پرولتاریا و طبقات متوسط در حال زوال - خُرده بورژوازی، دهقانان - به معنی گسترش عدم امنیت موجودیت آنان همراه با بینوائی، فشار، بردگی، توهین و استثمار است.»

«دائماً به تعداد پرولتاریا افزوده میگردد، دائماً ارتش کارگران اضافی بیشتر میشود، دائماً تضاد میان استثمارشوندگان و استثمار کنندگان خشن‌تر میگردد، دائماً مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا خشمگینانه‌تر میشود که موجب تقسیم جامعه مُدرن به دو اردوگاه جنگی خصمانه میگردد، چیزی که خصوصیت مشترک تمامی کشورهای صنعتی است.»

«دره موجود میان داراها و ندارها توسط بُحران‌هایی که ناشی از ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری است، مداوم حجیم‌تر و ویرانگرتر میگردد، امری که در رابطه با وضعیت عادی سبب ناامنی همگانی در سطح جامعه میشود و مدلل میسازد که نیروهای مولده جامعه امروزی سر از اطاعت برداشته‌اند و اینکه مالکیت شخصی بر وسائل تولید مطابق با هدفی که کاربرد این ابزار دارد و انکشاف کامل آنها، ناسازگار است.»

مالکیت شخصی بر وسائل تولیدی که در گذشته ابزاری بودند که به وسیله آن تولیدکننده مالکیت خود بر فرآورده‌اش را تضمین میکرد، امروز به ابزاری بدل شده‌اند تا دهقانان، پیشه‌وران و فروشندگان خرده‌پا به وسیله آن حق مالکیت خود را تضمین کنند و غیر کارگران سرمایه‌داران، مالکین بزرگ ارضی - مالک تولید کارگران گردند. فقط تبدیل مالکیت شخصی سرمایه‌داری بر وسائل تولید - زمین و خاک، معادن و صنایع معدنی، مواد خام، ابزار کار، ماشین‌ها، وسائل نقلیه - به مالکیت اجتماعی و تبدیل تولید کالائی به تولید سوسیالیستی، آنهم برای جامعه و به توسط تولیدی که از سوی جامعه هدایت میشود، میتواند موجب تبدیل کارخانجات بزرگ و افزایش مداوم رشد حاصل‌خیزانه کار اجتماعی به سود طبقات استثمار شونده و تبدیل آن از سرچشمه بینوائی و ستم به سرچشمه والاترین رفاه و هماهنگی همه‌جانبه تکامل گردد.

چنین تبدیل اجتماعی به معنی رهایی نه فقط کارگران، بلکه تمامی جنس آدمی است که از وجود شرائط کنونی رنج میبرد. اما این امر تنها میتواند نتیجه کار طبقه کارگر باشد، زیرا تمامی طبقات دیگر، هر چند که بر سر منافع خویش مبارزه میکنند، در عرصه مالکیت شخصی بر وسائل تولید ایستاده‌اند و هدف‌شان نگهداری اساس جامعه کنونی است. مبارزه طبقه کارگر علیه استثمار سرمایه‌داری ضرورتاً مبارزه‌ای سیاسی است. طبقه کارگر بدون برخورداری از حقوق سیاسی نمیتواند مبارزات اقتصادی خود را انجام دهد و سازمان‌های اقتصادی خود را بوجود آورد. او نمیتواند بدون دستیابی به قدرت سیاسی بر روند انتقال وسائل تولید به مالکیت همگانی تأثیر نهد.

وظیفه حزب سوسیال دموکرات آن است که بتواند این مبارزه طبقه کارگر را به مبارزه‌ای خودآگاه و آرایشی یکسان بدل سازد و او را به هدفمندی ضرورتاً طبیعی خویش راهنما باشد.

خواست‌های طبقه کارگر در تمامی کشورهای که دارای شیوه تولید سرمایه‌داری هستند، یکی است. موقعیت طبقه کارگر هر کشوری با گسترش مرآده جهانی و تولید برای بازار جهانی مداوماً به وضعیت طبقه کارگر کشورهای دیگر وابسته میشود. بنابراین رهایی طبقه کارگر دستاورد فعالیت مشترک کارگران همه کشورهای با فرهنگ Kulturländer است. بر اساس احساس چمپین تشخیصی است که حزب سوسیال دموکراسی آلمان اعلان میدارد بخشی از جنبش کارگران مابقی کشورهای است که دارای خودآگاهی طبقاتی هستند.

بنابراین حزب سوسیال دموکراسی آلمان بخاطر امتیازات نوین طبقاتی مبارزه نمیکند و بلکه برای از میان برداشتن سلطه طبقاتی و خود طبقات و برای حقوق و وظائف برابر همه بدون هر گونه توفیری مبارزه میکنند. این حزب در جامعه کنونی نه تنها علیه استثمار و ستم مزدبگیران، بلکه علیه هرگونه استثمار و ستم طبقاتی می‌جنگد و علیه تابعیت از یک طبقه، یک حزب، یک جنسیت و یا یک نژاد است.

و اینک بیانیه اصول‌های برنامه گورلیتس:

«حزب سوسیال دموکرات آلمان حزب خلق کارکن در شهرها و روستاها است. او در پی اتحاد همه شاغلین بدنی و فکری است که به بازدهی کار خود نیازمندند و دارای باورها و هدف‌های همگون هستند و مشترکاً بخاطر دموکراسی و سوسیالیسم مبارزه میکنند.»

«اقتصاد سرمایه‌داری بخش تعیین کننده ابزار تولیدی را که متکی بر تکنیک مدرن به گونه‌ای شگرف تکامل یافته‌اند، زیر سلطه تعداد نسبتاً اندکی از مالکین بزرگ در آورده و توده انبوهی از کارگران را از ابزار تولید جدا ساخته و آنها را به پرولتاریائی نادر تبدیل کرده است. این مناسبات به نابرابری اقتصادی شدت بخشید و اقلیت کوچکی که در رفائی افزون می‌زیند را در برابر اقشار گسترده‌ای قرار داد که در تهیدستی و بدبختی پژمرده میشوند. بهمین دلیل اقتصاد سرمایه‌داری مبارزه طبقاتی برای رهایی پرولتاریا را به ضرورتی تاریخی و خواستی اخلاقی بدل ساخت.»

«جنگ جهانی و در پایان آن صلح دیکته شده به این روند شدت بخشیدند. این امر به تمرکز بیشتر شرکت‌ها و سرمایه‌های شتاب بخشید، فاصله میان سرمایه و کار، ثروت و فقر بیشتر گشت. در صنعت و بانکداری، در بازرگانی و حمل‌نقل دوران نوینی از الحاق‌ها و ترکیب‌ها، کارتل‌ها و تراست‌ها آغاز شد. در حالی که تلاش بی‌ملاحظه برای دستیابی به سود سبب رشد بورژوازی نوینی شد که با عرضه کالاهای جنگی سوداگری میکرد، مالکین خرد و متوسط همراه با گروه‌هایی از کارگران فکری، کارمندان، کارکنان Angestellte، هنرمندان، نویسندگان، آموزگاران، شاغلین همه گونه مشاغل آزاد تا سطح زندگی پرولتاریا سقوط کردند. ارتشاء زندگی عمومی، استقلال رشد یابنده مطبوعات بورژوازی از دیکتاتورهای اقتصادی نیرومند که از این طریق در پی تابع ساختن دولت بخود بودند، نتیجه ناگزیر آن بود.»

«تکامل به سرمایه‌داری پیشرفته سبب تلاش برای گسترش سلطه بر اقتصاد جهانی توسط قدرت‌های امپریالیستی شد. این امر همچون پیمان

صلح معتبری که حل ناخوشنودانه مشکلات ملی و اقتصادی جهان را سبب شده است، خطر پیدایش ستیزه‌های نوئی خواهد گشت که می‌توانند موجب نابودی فرهنگ انسانی گردند.

«در عین حال جنگ جهانی سبب از بین رفتن سیستم‌های سلطه پوسیده گشت، دگرگونی‌های سیاسی به توده‌ها حقوق دمکراتیکی را داد تا از آن برای ارتقا اجتماعی خویش بهره گیرند. جنبش نیرومند کارگری دوباره توانمند گشته‌ای که توسط تلاش افتخارآمیز و از خود گذشتگی چند نسل رشد کرده است، همچون مخالفی هم‌سنگ در کنار سرمایه‌داری قرار گرفته است. نیرومندتر از هر زمان دیگری عزم خود را جزم کرده است تا از سیستم سرمایه‌داری فراتر رود و بوسیله همکاری‌های بین‌المللی پرولتاریا، توسط ایجاد نظم حقوقی میان دولت‌ها، در پی ایجاد اتحادیه‌ای حقیقی بر پایه حقوق برابر خلق‌ها است تا بتوان از انسانیت در برابر جنگ‌های نابودکننده حفاظت کرد.»

«وظیفه حزب سوسیال دمکراسی است که بچنین اراده‌ای راه دُرست را نشان دهد و به مبارزه ضروری توده‌های خلاق شکلی آگاه و متحد دهد.»

«حزب سوسیال دمکرات تصمیم قاطع گرفته است برای حفظ آزادی‌های بدست آمده همه تلاش خود را بکار گیرد. او به جمهوری دمکراتیک با توجه به تکامل تاریخ به مثابه شکل دولت غیر قابل برگشت مینگرد و هرگونه تجاوز به آنرا سؤقصدی به حق زندگی خلق میدانند.»

«اما حزب سوسیال دمکرات نمیتواند اقدامات خود را به آن محدود سازد که از جمهوری در برابر دشمنان آن دفاع کند. او در دولت خلقی آزاد برای کسب قدرت اراده سازمانیافته خلق مبارزه میکند تا اقتصاد را، جامعه را بنا بر روحیه تعاون اجتماعی نوسازی کند. این حزب تبدیل شرکت‌های اقتصادی تمرکز یافته به اقتصاد اجتماعی و فراتر از آن شکل دهی رشد پاینده مجموعه اقتصاد سرمایه‌داری به اقتصاد سوسیالیستی به نفع کل اقتصاد را وسیله‌ای ضروری برای رهائی خلق شاغل از زنجیرهای سلطه سرمایه، بالا بردن بارآوری تولید، دستیابی انسانیت به مراحل بالاتری از اقتصاد و اخلاق همگانی ارزیابی میکند.»

«در این مفهوم حزب سوسیال دمکراتی آلمان دیگر بار مضمون برنامه ارفورت خود را می‌پذیرد. این حزب نه بخاطر امتیازات طبقاتی و حقوق ویژه، بلکه در جهت نابودی سلطه طبقاتی و خود طبقات، و نیز حقوق و وظائف برابر برای همه و بدون در نظرگیری هرگونه توفیری میان جنس‌ها و نژادها مبارزه میکند. این حزب بر اساس این آگاهی که این مبارزه سرنوشت انسانیت را در عرصه ملی و بین‌المللی تعیین خواهد کرد، به این مبارزه ادامه میدهد، و بخاطر آن در رایش Reich (۲)، در دولت، در شهر و روستا (۳)، در سندیکاها و تعاونی‌ها، در کارگاه‌ها و در خانه‌ها مبارزه میکند.»

«برای این مبارزه خواست‌های زیر معتبرند.»

توفیر برنامه گورلیتس از برنامه ارفورت بیش از هر چیز آن است که بطور جامع به نتایج جنگ جهانی اشاره میکند و قاطعانه بر ضرورت دفاع از جمهوری اشغال شده تکیه میکند. طبیعی است که برنامه ارفورت ۱۸۹۱ نمیتوانست در این باره چیزی بگوید. اینکه پذیرش چنین نکاتی در این بخش از برنامه لازم بوده است، باید در ارتباط با وظایف آن برنامه سنجیده شود. باید یک برنامه برای زمان کوتاهی اعتبار داشته، یعنی فقط برنامه‌ای عملی باشد، در آن صورت سودمند خواهد بود که در بیان اصول آن بر وظائف حال تکیه شود. کسی که برای برنامه نقشی دراز مدت قائل است، اصول همیشگی را بدون تکیه بر مسائل روز، در بخش تئوریک تنظیم میکند.

صرف‌نظر از این نظرگاه‌ها برنامه جدید نیز بطور کلی حاوی همان اندیشه‌های برنامه پیشین است. اما با توفیرهای اساسی. برنامه کهن حاوی ایده ضرورت طبیعی تکامل و قدرت تعیین‌کننده تکامل اقتصادی است.

آن برنامه با این جمله آغاز میشود: «تکامل اقتصادی با ضرورتی طبیعی موجب نابودی کارگاه‌های کوچک، پس زدن آنها توسط

شرکت‌های بزرگ میگردد و فاکتورهای اقتصادی نو نشان دهنده نتایج چنین تکاملی است: پرولتاریای نادر، رشد غول‌آسای بارآوری کار، انحصاری ساختن کلیه مزیت‌های چنین پیشرفتی توسط سرمایه‌داری بزرگ. برنامه ناهنجاری‌های چنین وضعیتی، ابزار حل این مشکل و نیز طبقه‌ای که چنین وظیفه‌ای را باید انجام دهد، را نشان میدهد.

چنین است که می‌بینیم سوسیالیسم به مثابه نتیجه ضرورت طبیعی تکامل پیدایش مییابد.

اما برنامه نو به گونه دیگری است. این برنامه بجای توضیح ضرورت‌های تکامل اقتصادی با نوعی بیان اراده آغاز میشود:

«حزب سوسیال دمکرات حزب خلق کارکن در شهرها و روستا است. این حزب در پی تشکیل تمامی آفرینندگان فکری و بدنی، کسانی که به حاصل کار خود نیازمندند و اهداف و اقرارهای مشترک دارند و برای مبارزه مشترک در راه دمکراسی و سوسیالیسم آماده‌اند.»

در اینجا هر گونه خاطره مبنی بر اینکه سوسیالیسم محصول تکامل اقتصادی نوینی است و اینکه حاملین آن طبقه جدیدی را میسازند که خود محصول این تکامل است، کاملاً حذف شده است. برنامه ارفورت قاطعانه یادآور میشود که دگرگونی اجتماعی سوسیالیستی به معنای رهائی مجموعه بشریت است، که بنابراین سوسیالیسم خواست همه عناصری است که در جهت تکامل والاثر بشریت فعال هستند و اینکه سوسیالیسم فقط کارکرد کارگران نادر است، زیرا دیگر طبقات خواهان استقرار مالکیت شخصی بر وسائل تولیدند.

این اندیشه در برنامه گورلیتس مورد توجه قرار نگرفت. در اینجا سوسیالیسم محصول کارکرد همه کسانی است که کار فکری و بدنی انجام میدهند و به محصول کار خود وابسته‌اند، نظیر دهقانان در ایالت‌های بایرن Bayern و مکلنبورگ Mecklenburg.

جستجو در این برنامه برای یافتن عبارتی مبنی بر اینکه سوسیالیسم از وضعیت اقتصادی کاملاً نوینی جوانه میزند، کار کاملاً بیپوده‌ای است. توده مردم در تمامی شیوه‌های تولید، چه در دوران باستان و چه در سده‌های میانه، همیشه به «محصول کار خود» نیازمند بود و این امر هرگز سبب پیدایش سوسیالیسم نگشت.

برنامه گورلیتس همچنین برخلاف برنامه ارفورت نامی از طبقه کاملاً جدید جامعه صنعتی نمیبرد که طبقه تعیین‌کننده برای پیدایش سوسیالیسم است، و نیز آن گونه که در برنامه ارفورت آمده است، به رشد غول‌آسای بارآوری کار توسط سرمایه‌داری مدرن که به تنهایی وضعیت اجتماعی نوینی را با «بالاترین رفاء و هماهنگی تکامل‌یافته همه‌جانبه» بوجود می‌آورد، اشاره‌ای نمیکند.

با این حال برنامه گورلیتس نمیتواند از کنار ناهنجاری‌های سرمایه‌داری گذر کند. اما در این زمینه نیز با برنامه ارفورت توفیر دارد. در این برنامه از پیدایش و رشد این ناهنجاری‌ها نامی برده نمیشود و ما در این زمینه از تکاملی ضروری با خبر نمیشویم و بلکه از آنها به مثابه نتایج ناگوار سخن گفته میشود:

«اقتصاد سرمایه‌داری ... کارگران را به پرولتاریای نادر بدل میسازد، ... به نابرابری اقتصادی دامن میزند» و غیره.

و به آن نیز افزوده میشود که جنگ «به شتاب این روند افزوده است.»

اما بیشتر اقتصاددانان بورژوا نیز به هر حال این نکات را تأیید میکنند. اما آنها منکر آنند که با ادامه اقتصاد سرمایه‌داری در آینده نیز چنین خواهد بود. آنها بیان میکنند که سرمایه‌داری از درون خود تمایلاتی را بوجود می‌آورد که کارگران را به مالکین تبدیل خواهد کرد، که نابرابری و تضادهای طبقاتی را کاهش خواهد داد که در نتیجه آن سوسیالیسم غیرضروری خواهد گشت. آنها مدعی هستند که بدبختی‌هایی را که سرمایه‌داری تا کنون بوجود آورده است، بیماری‌های کودکی این شیوه تولید نو هستند. هرگاه پرولترها به امر همکاری با سرمایه‌داران پی برند، در آن صورت سرمایه‌داری به زودی میتواند کمال یابد. پاسخ بدان نگاه به گذشته و آنچه سرمایه‌داری تا کنون به همراه آورده، نیست،

بلکه اشاره به تمایلات تکامل ضروری سرمایه‌داری، آنهم بهر قیمتی است.

در حالی که این نکات هسته اصلی برنامه ارفورت را تشکیل می‌دهند، برنامه گورلیتس از همه آنها اجتناب کرده است. هرگاه تشریحات این برنامه درست باشد، در آن صورت برتری خود را بر برنامه دیگر آشکار می‌سازد. اما هر گاه آنها نادرست باشند، در آن صورت باید برنامه گورلیتس را رجح دانست. اما در این حالت پایه علمی سوسیالیسم بسیار به لرزه درآمده است.

پانویس‌ها:

- ۱- Fatalismus یعنی تقدیرگرایی. واژه fatal به معنای تقدیر است. فاتالیست Fatalist کسی است که به قضا و قدر اعتقاد دارد که بر اساس آن تقدیر سرنوشت فرد و جامعه را تعیین میکند. بر این اساس انسان در تعیین سرنوشت خود نقشی ندارد. در این ترجمه از واژه جبر بهره گرفته شد که منظور را بهتر می‌رساند.
- ۲- در آن دوران به آلمان «رایش» می‌گفتند. واژه «رایش» معادل آلمانی واژه لاتین امپراتوری است.
- ۳- در متن اصلی واژه Gemeinde بکار گرفته شده است که میتوان آنرا همبانی و یا جماعت ترجمه کرد.

به یاد جانباختگان و ...

عمق فاجعه آنقدر زیاد است که قلب هر انسانی را می‌آزارد، مادران جیغ می‌کشیدند نام فرزندانشان را، شوهرانشان را از هر سو، پدران به دنبال زن و بچه‌هایشان در زیر آوارها به جستجو بودند، بچه‌ها به دنبال مادر و پدر و برادر و خواهرانشان همه جا را فریاد می‌کردند و کمک می‌طلبیدند. اما در چند صد کیلو متر آنطرف تر امدادگران در خواب جهل و بی خبری زمان را سپری کردند تا کسانی که امید به کمک داشتند بی امید ماندند و جان باختند ولی در عوض این مردم بودند که از سراسر کشور به کمک هموطنانشان شتافتند و از هیچ کمکی، از اهدای خون گرفته تا کمک‌های نقدی، دریغ نکردند، کمک‌های بی‌دریغ بین‌المللی بود که از سراسر جهان به ایران سرازیر شد و جمهوری اسلامی گنج و مات به دور خود می‌چرخید و در فکر اعزام طلبه‌هایی بود که مبدا خاکسپاری مردگان اسلامی صورت نگیرد، چون همانطور که می‌دانید، نظام اسلامی آنقدر که به فکر مرده‌ها بود به فکر زخمی‌ها و زنده‌ها نبود. به عوض امدادگران خارجی با تجهیزات کامل خویش، از ایجاد امکان آب‌رسانی به زلزله زدگان تا امداد برای نجات کسانی که هنوز امید به زنده بودنشان می‌رفت، تا رساندن مواد غذایی و بر پا کردن چادرهای امداد برای کمک‌رسانی به زخمی‌ها و مسدومین دریغ نکردند. در این میان مأموران دولتی به دنبال امدادگران و پزشکان زن خارجی برای رعایت حجاب دل‌نگرانی داشتند.

زمان می‌گذرد و در هر لحظه آن اعمال و رفتار مردم و حاکمان است که در تاریخ ثبت می‌شود و به آینده گان خواهد رسید. زلزله بم از جمله آن فجایعی است که ننگ بی‌توجهی و سهل‌انگاری در زندگی هزاران انسان را به هم‌راه داشته و بر پیشانی نظام اسلامی ثبت است.

«طرحی نو»

نگاهی بر همایش ...

طرح کلیات میهم، برنامه عام و استراتژی نامشخص به منظور جلب «همه» به هیچ روی نمی‌تواند در خدمت هدف فوق باشد. آن اتحادی از جمهوری خواهان خواست و آرزوی مردم است که دارای ویژگی‌های ضروری فوق و در پی پایان دادن به حاکمیت جمهوری اسلامی باشد. اتحاد نیروهایی از نوع جریان‌ات اصلی تشکیل دهنده همایش برلین نیز در صورتی که شفاف سخن بگویند و موافقین خود را مخاطب قرار

دهند و متشکل سازند، از آنجا که پراکندگی‌ها را کاهش می‌دهد و صف‌بندی‌ها را مشخص می‌کند، امری مثبت و حتی ضروری است. اما اشکال کار مبتکران «اتحاد جمهوری خواهان» این بود که آنها تلاش داشتند خود را نه آن‌چنان که هستند، بلکه به گونه‌ای نشان دهند که بتوانند دیگران را جلب کنند. در نتیجه کار خود را با میهم سخن گفتن و ارائه طرحی آمیخته با ابهام آغاز کردند. روشن است که این حرکت و ترکیب محصول آن، به‌رغم تبلیغات گسترده اینترنتی، نمی‌تواند قابل دوام باشد و نمی‌تواند نتایج و خواست‌های مورد نظر شرکت‌کنندگان را تأمین کند و این را همایش برلین از همان ابتدا نشان داد. پیش از توضیح بیشتر در این زمینه، نخست شرایط و عواملی را بررسی می‌کنیم که سبب برانگیختن این حرکت گردید.

تحولات یک‌سال اخیر ایران و منطقه و بطور مشخص شکست جریان اصلاح‌طلبی پس از آزمون شش ساله، تشدید بحران در جمهوری اسلامی و شرایط بحرانی در منطقه، مسئله لزوم تشکل گسترده و اتحاد و ائتلاف را در میان نیروهای سیاسی ایران، به‌ویژه در خارج از کشور، به یکی از مباحث مهم تبدیل نمود و گروه‌های مختلف با اندیشه‌ها و انگیزه‌های متفاوت فعالیت در این راستا را آغاز کردند و منشورهای متعددی انتشار دادند.

یکی از موارد این فعالیت‌ها تلاشی بود که در ماه مه گذشته به ابتکار مسئولان و اعضای «سازمان جمهوری خواهان ملی»، «حزب دمکراتیک مردم ایران» و جناح راست و میانه «سازمان فدائیان اکثریت» و جمعی از دوستان و نزدیکان سیاسی و فکری آنها با تدوین یک منشور و تعدادی امضاء شکل گرفت. در میان امضاء کنندگان منشور، علاوه بر وابستگان به سه جریان فوق و نزدیکان آنها، نام تنی چند از عناصر شناخته شده‌ای که کارنامه آنها سرشار از فرصت‌طلبی است، هم‌چنین عده‌ای از فعالان سیاسی منفرد که از سلک کارگردانان «اتحاد» نبودند و مواضعی روشن در برابر کلیت جمهوری اسلامی داشتند، نیز به چشم می‌خورد.

غالب امضاء کنندگان اولیه به‌ویژه سه جریان نام‌برده، طی شش سال گذشته هم از لحاظ نظری و هم در زمینه عملی مدافع سرسخت اصلاح‌طلبان و به‌بیان درست‌تر دنبالچه آنها بودند، برخی از آنان با افتخار خود را «سرباز خاتمی» می‌خواندند، عده‌ای به‌هنگام سفر خاتمی به فرانسه، بجای سفارت جمهوری اسلامی ایران در پاریس، کارت‌های رنگی با عکس خاتمی و با عنوان آقای خاتمی «به فرانسه خوش آمدید» چاپ و پخش کردند و بسیاری از آنها در جریان انتخابات سال‌های ۱۳۷۸ و ۱۳۸۰ (انتخابات دوره ششم مجلس و ریاست جمهوری) تبعیدیان خارج از کشور را دعوت می‌کردند برای دادن رأی به کنسولگری‌های جمهوری اسلامی برونند.

فعالیت‌های این چنانی آنها در همه این دوران و با وجود همه سازش‌ها و تسلیم خاتمی و اصلاح‌طلبان در برابر مافیای حاکم، با وجود مدیحه‌سرایی خاتمی درباره لاجوردی جلا، دفاع بی‌وقفه او از نظام دینی، از ولایت فقیه و «رهبر» و خیانت دانستن هرگونه تغییر در قانون اساسی، با وجود تسلیم مجلس در برابر حکم حکومتی و ... تا انتخابات شوراها در سال گذشته با پی‌گیری تمام ادامه داشت و این «سربازان خاتمی» وظیفه خود را تمام و کمال انجام می‌دادند.

واکنش مردم در انتخابات شوراها و این واقعیت که مردم نه تنها به نامزدهای اصلاح‌طلبان و نیروهای وابسته به نظام، بلکه به نیروهای سازش‌طلب و «وفاق» جوی خارج از نظام نیز «ته» گفتند و کاندیدای ملی - مذهبی‌ها از میان ۷ میلیون دارنده رأی در تهران فقط ۳۶ هزار رأی آورد، دنباله‌روهای اصلاح‌طلبان در خارج از کشور را در برابر شرایط جدیدی قرار داد، شرایطی که در آن ادامه سیاست پیشین دیگر ممکن نبود و خریداری نداشت. در نتیجه سازمان‌ها و جریانات نام‌برده با خطر انفراد و بحران و تلاشی روبرو شدند و بنابراین برای نجات خود و نجات اندیشه «اصلاح‌طلبی در چارچوب جمهوری اسلامی» ناگزیر باید به تغییرات و ترمیم‌هایی متناسب با شرایط جدید تن می‌دادند. همراه شدن این شرایط و ضرورت‌ها با تحولات خاورمیانه و حمله آمریکا به عراق و

بزرگ در صحنه سیاست ایران تبدیل شوند! و به آرزوهای خام «آلترناتیو شدن» و «به جایی رسیدن» تحقق بخشند. زهی پندار باطل. اما مشتاقان ساده لوح یک اتحاد بزرگ که به دنبال فراخوان رفتند و ظاهراً تحت تأثیر جنجال‌های تبلیغاتی و نویدهای چنین اتحادی، بدون اندیشه و تأمل کافی در ماهیت و ترکیب کارگردانان اصلی «اتحاد» در پیشینه و کارنامه سیاسی آنها، نقطه‌نظرها و افکار و هدف‌های آنها، بی‌تفاوتی و دلالت بی‌تفاوتی آنها «در برابر تهدیدات دیوان‌سالاری بوش و برنامه‌های جنگی و توسعه‌طلبانه ابرقدرت افسارگسیخته امریکا و بدون تأمل کافی در ضعف‌ها و نارسائی‌های منشور، آنرا امضاء کردند و عملاً چشمان خود را بر روی همه این واقعیت‌ها بستند. این دسته از امضاءکنندگان که غالباً گذشته‌های سالم و مواضعی روشن در قبال جمهوری اسلامی داشتند و علی‌القاعده نمی‌خواستند در کوره‌راه‌های نافرجام اصلاحات در محدوده نظام حاکم گام بردارند، هنگامی که در برابر پرسش‌های بالا قرار می‌گرفتند، با پاسخ‌هایی که در بهترین حالت گواه ساده‌لوحی آنها بود، می‌کوشیدند دیگران را قانع و خود را توجیه کنند. در مورد پیشینه کارگزاران اصلی پروژه و به‌ویژه حضور عناصری ناباب و حتی بدنام در جمع گردانندگان حرکت برای اتحاد، می‌گفتند «افراد» مهم نیستند، مهم اصول مورد توافق، مبانی توافق و برنامه است و در احزاب بزرگ اروپائی نیز آدم‌های مختلف در کنار هم قرار دارند و با هم کار می‌کنند! روشن است که این پاسخ‌ها توجیهات بی‌پایه‌ای بیش نیست.

نخست اینکه اینها فقط افرادی شرکت‌کننده در اتحاد نیستند. اینها از مبتکران و کارگردانان اصلی صحنه‌اند و در پی آنند که چیزی در جهت افکار، خواست‌ها و هدف‌های خویش سازمان دهند. دیگر اینکه هیچ طرح و برنامه‌ای را نمی‌توان از طراحان و برنامه‌ریزان و سازمان دهندگان آن جدا کرد. با این توجهات که گویا مسئله اصلی، طرح‌ها و برنامه‌ها است و افراد مهم نیستند، اگر امروز آقای مسعود رجوی، رضا پهلوی یا هر کس دیگری منشوری انتشار داد که مورد موافقت ما به نظر آید، قاعدتاً می‌توانیم بدون توجه به پیشینه و کارنامه‌ها، با تأیید و امضاء منشور نام‌برده، فعالیت مشترک را با آنها آغاز کنیم. در مورد حضور افراد مختلف در احزاب اروپائی نیز - صرف‌نظر از این که این حضور و مناسبات زائیده شرایط معین و دارای ضمانت‌های قوام یافته و تکمیل شده است، موضوع به گونه‌ای نیست که اینان توجیه می‌کنند. در آنجا کارنامه اعمال و گفتار و کردار افراد از مبانی اصلی حضور و ادامه حضور بشمار می‌رود.

در آلمان ویلی براند، صدراعظم پیشین این کشور، به دلیل این که در میان مشاوران او یک جاسوس آلمان شرقی نفوذ کرده بود، با همه محبوبیت و نفوذ خود در حزب و جامعه، از صدراعظمی استعفاء داد تا بدین وسیله خطا و بی‌توجهی انجام شده را جبران کند. آقای گیزی رهبر حزب «سوسیالیسم دموکراتیک» آلمان و سناتور سابق برلین، پس از روشن شدن استفاده او از «بونوس هواپیما»، از مقام خود کناره گرفت. در همین ماه‌های اخیر آقای هومن Hohmann عضو حزب دموکرات مسیحی آلمان و نماینده پارلمان این کشور بخاطر اظهاراتی که آنتی سمیتی تلقی شد، ابتدا از فراکسیون پارلمانی و سپس از حزب اخراج گردید. این‌ها نمونه‌هایی است که موارد مشابه آن در اروپا بارها مشاهده شده است. در سیاست بیش از هر عرصه دیگر، کارنامه و گذشته افراد مینا و ملاک اصلی است. مردم نمی‌توانند هر کس را هزار بار آزمایش کنند و یا سرنوشت خود را به کسانی بسپارند که هیچ‌گاه از کوره آزمایش سربلند بیرون نیامده‌اند و خطاهای سیاسی آنها نه فقط بزرگ و فاحش بلکه کیفیت جرائم کیفری داشته است. در عرصه سیاست، مردم به اعتبار گذشته افراد، درستکاری آنها و ادعاها و نظرات امروز آنها (که نه محصول فرصت‌طلبی، بلکه در یک ارتباط و تداوم منطقی با گذشته قرار دارد) درباره آنها داوری و به آنها اعتماد می‌کنند. توهم دیگر آن بخش از امضاءکنندگان منشور فراخوان، که با جمهوری اسلامی مخالف‌اند، این بود که تصور می‌کردند می‌توانند توازن را بسود نقطه‌نظرهای خود تغییر دهند. آنها بر آن بودند که شرکت هر

وجود آمدن یک زمینه و خواست اتحاد در میان نیروها و فعالان سیاسی، شرایط مساعدی برای رهائی این تکلیف از بحران و اقدام در جهت ایجاد جبهه‌های جدید فراهم آورد. بدین ترتیب فعالیت‌ها در این زمینه آغاز گردید.

منشوری تهیه شد که دفاع آشکار از اصلاح‌طلبی در آن به چشم نمی‌خورد و با وجود ابهام، دورنمایی ظاهراً امیدبخش را نوید می‌داد، از اتحاد گسترده میان جمهوری‌خواهان در درون و برون کشور سخن می‌گفت، در اعلام دیدگاه‌ها بر «تحقق مردم‌سالاری» و «نظام جمهوری پارلمانی بر اساس تفکیک قوای سه‌گانه» و «نفی امتیاز موروثی دینی و مسلکی در امر حکومت» و «عدم تمرکز قدرت» اشاره داشت. این منشور مبنای فعالیت‌ها، تماس‌ها، تبلیغات و جمع‌آوری امضاء قرار گرفت. ایجاد اتحاد بر پایه منشوری که - به‌رغم ابهام و التقاط - اصول کلی و مبانی یک جمهوری مردم‌سالار در آن گنجانده شده است، در نگاه اول مورد توافق بسیاری از جمهوری‌خواهان بود. شوق و آرزوی عمومی اتحاد، تبلیغات گسترده کارگردانان از طریق چند سایت اینترنتی، برگزاری جلسات متعدد و تشکیل کمیسیون‌ها سبب استقبال از این پروژه گشت و بر تعداد امضاءها افزود. ابهامات و نارسائی‌ها و تناقض‌های منشور در جنجال‌های تبلیغاتی و برجسته کردن کلیات و تأکید بر موارد و توافق و اشتراک هر روز بیشتر گم می‌شد.

جالب این که این منشور یا فراخوان «اتحاد» چند هفته پس از حمله امریکا به عراق و هم‌زمان «با پایان رسمی» جنگ و در شرایطی تهیه و انتشار یافت که مقامات امریکائی در فریادهای شادمانه «پیروزی» از سوریه و ایران به‌عنوان «هدف‌های بعدی» نام می‌بردند و مسئله احتمال دخالت نظامی امریکا در ایران، مسئله حاد مورد بحث، مسئله‌های نگران‌کننده و موضوعی بود که نیروهای سیاسی ایرانی نمی‌توانستند در برابر آن سکوت کنند. یا باید هم‌مانند بخشی از جریان‌های سلطنت‌طلب از آن استقبال نمود و یا با حساسیت لازم نسبت به آن واکنش نشان داد و هر گونه دخالت نظامی و غیرنظامی امریکا و هر دولت خارجی دیگر در ایران را بشدت محکوم ساخت.

اما در منشور که تا ادعای «آلترناتیو» شدن پیش رفته بود، حتی یک جمله در مورد این مسئله حساس و حیاتی استقلال و موجودیت ایران دیده نمی‌شد. این امر اما به هیچ‌وجه تصادفی نبوده است. کسانی که امید خود را به قدرت‌های بیگانه بسته‌اند و در آنجا تکیه‌گاه می‌جویند، هرگز بخود اجازه جسارت و ایستادگی در برابر قدرت‌های بزرگ جهانی نمی‌دهند. آنها در پی آنند که با برخورداری از حمایت این قدرت‌ها به اپوزیسیون مورد قبول و مورد تأیید آنها تبدیل شوند. این موضوع نه یک ادعای کسانی خارج از این اتحاد است، بلکه مسئله‌ای است که برخی امضاءکنندگان منشور نیز به آن به گونه‌ای اشاره کرده‌اند. آقای محمد برقی یکی از امضاءکنندگان اولیه و از یاران نزدیک مبتکران و کارگردانان «اتحاد جمهوری‌خواهان» در مقاله‌ای در نشریه شهروند (۳۰ دسامبر ۲۰۰۳) در ارتباط با این اتحاد چنین می‌نویسد: «بارها از یاران شنیده‌ام که اگر ما متشکل شویم دولت‌های اروپا و امریکا متوجه می‌شوند که در جامعه تنها دو نیروی راست و اصلاح‌طلب مذهبی نیست و بلکه نیروی سومی هم هست که عرفی است و خواستار یک جمهوری سکولار است و از آنجا که دولت‌های غربی این چنین نیروئی را بیشتر می‌پسندند، لذا به تقویت ما می‌آیند و همین ما را تبدیل به یک قدرت بزرگ در صحنه سیاست ایران می‌کند». گزارش تکاپوی گردانندگان «اتحاد» برای جلب حمایت خارج و جلوه دادن این اتحاد به‌عنوان جریانی که «از پایگاه قابل ملاحظه‌ای در جامعه ایران برخوردار است» به نوبه خود گواه بارزی است که نشان می‌دهد چگونه گردانندگان «اتحاد» با ادعاهای فریب‌کارانه در تلاش‌اند خود را به‌منزله نیروئی که «از پایگاه قابل ملاحظه‌ای در جامعه ایران برخوردار است و در برگیرنده بخش عمده‌ای از روشنفکران و فرهنگ‌سازان در داخل کشور است» جلوه دهند و به کمک تبلیغات و ادعاهائی از این گونه، حمایت اروپا و امریکا را جلب کنند و با پاره‌ای از دولت‌های غربی به «یک قدرت

هم‌فکران و دوستان آنها) اضافه شده است. آنچه در پس‌غبار تبلیغاتی، به‌عنوان اتحاد جمهوری‌خواهان شکل گرفته است، عملاً چیزی جز اضافه شدن این ۶۰ تا ۷۰ نفر به جمع گذشته نیست. بی‌شک حضور این عده، آنهم با داشتن نظراتی مخالف، در آغاز و تا مدتی می‌تواند حتی عامل تحرک و جنب و جوش باشد. ولی با توجه به عدم امکان سازش میان این دو نظر، اقلیت مزبور سرانجام یا باید از این اتحاد جدا شود و در نتیجه «اتحاد جمهوری‌خواهان» بطور عمده به همان اتحاد سابق میان سه جریان باز گردد و یا این اقلیت در عمل به ابزاری برای پیشبرد نظرات و سیاست اکثریت تبدیل گردد و در این صورت این موفقیت نسبی قطعی شده است.

نگاهی به اسناد و تصمیمات همایش

مهم‌ترین سند همایش طرح «راه‌برد سیاسی» بود. «طرح راه‌برد سیاسی» قاعداً باید منعکس‌کننده مبانی نظری و سمت‌گیری سیاسی و ترسیم‌کننده استراتژی و برنامه و وسائل و راه‌کارهای تحقق استراتژی یک تشکل باشد (آنهم تشکلی که در نمایش‌های تبلیغاتی تا ادعای آترناتیو شدن بلندپروازی کرده بود). اما طرح راه‌برد سیاسی نتوانست از منشور اولیه فراتر رود. کار چند ماهه کمیسیون‌ها و طرح کمیسیون «تدقیق دیدگاه‌ها» (با همه وعده‌ها و امیدی که برانگیخته بود) حاصلی نداشت. قطعنامه مربوط به «تدقیق دیدگاه‌ها» بطور کلی از دستور خارج شد. و طرح تصویب شده «راه‌برد سیاسی» همان محتوای التقاطی پیشین را حفظ کرد. در «طرح راه‌برد سیاسی» بجای مبانی و برنامه و استراتژی روشن، بجای تشریح ابزارها و وسائل تحقق استراتژی و هدف، با عبارت پردازی‌های کلی، احکام مبهم و التقاطی و توصیه‌های عام از قبیل «سازماندهی نهادهای مدنی»... روبرو هستیم. مسئول کمیسیون راه‌برد سیاسی در توضیح ابهام‌ها و نارسائی‌های طرح، با اشاره به «تنوع دیدگاه‌ها» موجود در همایش (یعنی همان دو‌صف‌بندی که در بالا اشاره شد) می‌گوید که «برخی از شرکت‌کنندگان در این همایش خود را اصلاح‌طلب می‌دانند و نمی‌پذیرند که اصلاحات و اصلاح جمهوری اسلامی شکست خورده است و در برابر کسان دیگری هستند که معتقدند نظام جمهوری اسلامی اصلاح‌ناپذیر است و بهمین دلیل طرح راه‌برد سیاسی برای دستیابی به توافق بر روی دیدگاه‌ها تا حدودی به مبهم ساختن اسناد منجر می‌شود که باید بتدریج و با زمان در جهت حل آن اقدام کرد».

اما این اعتراف (یا توضیح) چیزی نیست جز اعتراف به واقعیتی که هر خواننده طرح آن را مشاهده می‌کند و این اعتراف مشکلی را حل نمی‌کند. مشکلی که هم‌چنان باقی می‌ماند، این است که طرح راه‌برد سیاسی بهر حال به دلیل ذکر شده یا بهر دلیل دیگری فاقد ویژگی‌های یک طرح راه‌برد سیاسی است. مهم‌تر این که مبهم بودن طرح را برخلاف وعده و امید کمیسیون با «زمان و بتدریج» نمی‌توان حل کرد و اولین زور آزمائی در همین همایش نیز آنرا نشان داد. میان کسانی که جمهوری اسلامی را اصلاح‌پذیر می‌دانند و در پی اصلاح آنند و آنها که این نظام را اصلاح‌ناپذیر می‌دانند و در تلاش تغییر آن هستند، با زمان نه می‌توان توافق ایجاد کرد و نه می‌توان مبارزه جدی مشترکی سازمان داد. میان این دو نظر هیچ فصل مشترکی وجود ندارد و در نتیجه نمی‌توان سازشی بوجود آورد. تنها راه حل، غلبه قطعی یک نظر و تعیین تکلیف با نظر دوم است و این امری است که البته «با زمان» می‌تواند رخ دهد و احتمال آن نیز کم نیست.

اولین زور آزمائی میان این دو دیدگاه، همانطور که در بالا آمد، در همایش برلین انجام گرفت. اقلیت پیشنهادی درباره تغییر جمهوری اسلامی - برای گنجاندن در طرح راه‌برد سیاسی - بشرح زیر به‌کنگره ارائه داد: «قانون اساسی جمهوری اسلامی بر حاکمیت دینی استوار است که در آن راه اعمال اراده مردم بسته شده است. هدف اتحاد جمهوری خواهان تغییر نظام جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری عرفی از راه‌های مسالمت‌آمیز است. از نظر ما مناسب‌ترین راه انتقال به دموکراسی، مراجعه به رأی عمومی و برگزاری رفراندوم برای تعیین نظام سیاسی کشور است».

چه بیشتر افرادی از نوع آنها و هم‌فکر آنها می‌تواند به اسناد نهائی همایش صراحت و شفافیت بخشد و اتحادی علیه کلیت نظام جمهوری اسلامی و برای پایان دادن به آن بوجود آورد. این تصورات اما، چیزی جز یک پندار واهی نمی‌توانست باشد. زیرا ساده‌لوحی محض است اگر فکر کنیم کارگردانان پروژه تلاش و مساعی خود را در راه شکل‌گیری جریانی بکار برند که مغایر با افکار و اندیشه‌ها و هدف‌های آنان باشد. نتیجه کار همایش نیز این امر بدهی و خام بودن این‌گونه پندارها را نشان داد.

همایش «اتحاد جمهوری‌خواهان» با تبلیغاتی که قرابت کمتری با تبلیغ برای تدارک و برگزاری یک نشست سیاسی داشت و بیشتر به تبلیغات برای عرضه و فروش کالاهای تجارتمی‌ماند، برگزار گردید. از میان ۷۰۰ نفر علاقمند و کنجکاو و تماشاچی که در این همایش حضور داشتند، حدود ۱۷۰ تا ۱۸۰ نفر به‌عنوان عضو در رأی‌گیری‌های مربوط به طرح‌ها و تصمیمات سیاسی («طرح راه‌بردیسیاسی»، قطعنامه‌ها، تصمیم درباره انتخابات...) مشارکت داشتند. مباحث همایش و رأی داده شده نشان می‌دهد که در همایش دو نظر یا دو‌صف‌بندی در برابر هم قرار گرفته بود. یک اکثریت با قریب ۱۱۰ تا ۱۲۰ رأی و یک اقلیت با حدود و نوسانی میان ۵۰ تا ۶۵ نفر. صف اکثریت کم و بیش همان وابستگان به سازمان جمهوری‌خواهان ملی، حزب دمکراتیک مردم ایران و جناح راست و میانه سازمان اکثریت به‌اضافه جمعی که غالباً از دوستان و هم‌فکران سیاسی آنها بودند، تشکیل می‌شد. به سخن دیگر اکثریت بطور عمده از کسانی تشکیل شده بود که تا دیروز خود را «سرباز خاتمی» می‌دانستند و امروز نیز بخشی از آنان هم‌چنان مدافع و مبلغ اصلاحات در چارچوب جمهوری اسلامی هستند. در برابر آنها صف اقلیت بر آن بود که در نظام جمهوری اسلامی راه‌های اعمال اراده مردم بسته است و «اتحاد جمهوری‌خواهان» باید هدف خود را تغییر نظام جمهوری اسلامی قرار دهد.

مباحث انتشار یافته «همایش» نشان می‌دهند که کشمکش میان این صف‌بندی تقریباً در تمامی زمینه‌ها، در طرح «راه‌برد سیاسی»، استراتژی اتحاد، انتخابات مجلس هفتم، مناسبات با نیروهای دیگر و غیره جریان داشته است. اما سرانجام همان‌گونه که قابل پیش‌بینی بود، همایش با توجه به توازن نیروها، بسود مبتکران و کارگردانان «اتحاد» (یعنی سه جریان بالا و دوستان و هم‌فکران آنها) پایان یافت. با توجه به این که سه جریان نام‌برده در گذشته نیز با هم همکاری داشته‌اند، اتحاد امروز آنها در واقع نه تازگی دارد و نه آن‌چنان دستاوردی است. آنچه تازگی دارد و آنچه از آن به‌عنوان موفقیت می‌توان نام برد، این است که:

۱- سه جریان در حال فرسایش با تزییق خون تازه می‌توانند از حالت زمین‌گیر خارج شوند و چند صباحی توان حرکت بیابند.

۲- آنها می‌توانند از نتایج بلاواسطه و مکانیسم‌های حرکت جدید که مانند هر حرکت تازه‌ای از این نوع، معمولاً در آغاز با شور و شوق و امکانات جدید هم‌راه است، تا مدتی انگیزه و زمینه‌ای برای کار و فعالیت داشته باشند.

۳- «اتحاد» جدید می‌تواند موفقیت ناشی از حضور چند صد نفر در همایش را کماکان تا مدتی وسیله بهره‌برداری (به‌ویژه در رابطه با نیروهای خارجی) قرار دهد. کسانی که در روابط با نیروهای خارجی هم بطور شفاهی و هم کتبی وقیحانه یا فریب‌کارانه ادعا می‌کنند که «اتحاد» آنها «در برگیرنده بخش عمده‌ای از روشنفکران و فرهنگ‌سازان در داخل کشور است» و «از پایگاه قابل ملاحظه‌ای در جامعه ایران برخوردار است» بطور اولی از حضور هفتصد نفر در همایش حداکثر بهره‌برداری را خواهند کرد.

۴- از لحاظ سازمانی در واقع دستاورد اصلی تلاش چند ماهه و همایش برلین این است که قریب ۶۰ یا ۷۰ نفر به اتحاد سیاسی تا کنون موجود (یعنی سه جریان اشاره شده در بالا و

و غم‌انگیز این است که این مدعیان «صاحب‌نظر و فعال سیاسی» بخاطر نداشتن استقلال عمل، بخاطر فرار از موضع‌گیری و انتظار اعلام نظر اصلاح‌طلبان داخل ناگزیر می‌شوند به چنین توجیهاتی توسل جویند و دست‌های خود را برای تأیید و تصویب آن جمله‌های بی‌معنا بلند کنند. در آخرین بخش کار همایش، یعنی انتخابات شورای هماهنگی نیز کارگردانان پروژه «اتحاد جمهوری خواهان» طبق انتظار - و برخلاف توهم پاره‌ای از امضاء کنندگان منشور فراخوان و شرکت کنندگان در همایش - مواضع خود را مستحکم کردند و زمام کارها را بدست گرفتند. جالب اینکه کسانی که به دلیل آزمون‌های متعدد گذشته در سازمان خود نیز پایگاهی ندارند، توانستند با رأی بالائی برای شورای هماهنگی این «اتحاد» انتخاب شوند.

همایش برلین با جنجال و پوشش تبلیغاتی چند ماهه و با شرکت ۷۰۰ نفر علاقمند و کنجکاو و تماشاچی برگزار شد. اما بهر حال مهم‌تر از برگزاری نشست، ادامه فعالیت است (اگر نه گسترش آن). با نتایج کار این نشست و مصالح داده‌های آن و قرار گرفتن رهبری در دست کسانی که در کمتر آزمایش سیاسی موفق بوده‌اند و کسانی که با وجود واقعیت‌های غیرقابل انکار، کماکان در پی اصلاح جمهوری اسلامی‌اند، طبعاً نمی‌توان امید به یک حرکت جدی و برداشتن گام‌هائی مؤثر بست. در ایران اصلاح‌طلبان داخل، با وجود برخورداری از امکانات متعدد، با پشتوانه ۲۰ میلیون رأی مردم، با در اختیار داشتن قوه مقننه و نهاد ریاست جمهوری، با این سیاست‌ها، به چیزی دست نیافتند. جمهوری خواهان اصلاح‌طلب ما، نه آنقدرها از سعید حجاریان و محمدرضا خاتمی و بهزاد نبوی تواناترند و نه از حزب مشارکت اسلامی نیرومندتر.

تحقق اتحاد جمهوری خواهان مستلزم شرائط، لوازم و سیاستی است که اکثریت ۱۱۰ یا ۱۲۰ نفره همایش برلین فاقد آن است.

انتخابات مجلس هفتم ...

بنابر این با تکیه بر قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی نمی‌توان به دمکراسی و آزادی دست یافت. کسانی که با تشکیل «همایش جمهوری خواهان» در این زمینه تلاش می‌کنند یا ساده‌لوحانی هستند که آب در هاون کوبیدن می‌کوبند و یا کسانی هستند که آگاهانه قصد فریب مردم را دارند.

پس از انتخابات «شوراهای شهر و روستا» رفسنجانی و برخی دیگر از رهبران نظام این نظریه را مطرح ساختند که مشروعیت نظام نیازمند به حضور گسترده مردم در انتخابات نیست. اما اینک که انتخابات مجلس هفتم فرا رسیده است، بسیاری از همان «عقلای قوم» به اهمیت حضور دوباره مردم در صحنه پی برده، برای جلب توده‌ها به پای صندوق‌های رأی به مانورهای تازه‌ای دست زده‌اند. با توجه به این حقیقت که امریکا در افغانستان و عراق حضور نظامی دارد و ایران را در محاصره گرفته است، با توجه باین واقعیت که اسرائیل در پی بمباران صنایع اتمی ایران است و امریکا رژیم کنونی را یکی از «محورهای شر» میدانند، حضور گسترده مردم در انتخابات برای هر دو جناح رژیم (اصلاح طلب و غیر اصلاح طلب) از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

بررسی موضع چپ‌های اصلاح طلب

استدلال کسانی که شرکت در انتخابات را به حال دمکراسی در ایران مفید می‌دانند، تکیه بر گذار مسالمت آمیز به دمکراسی و آزادی است که مسلم شعار همه کسانی است که از عقل سلیم بر خوردارند، و همان طور که می‌دانیم مردم نیز بدون مطالعات عمیق سیاسی در طول چند سال گذشته جز این عمل نکردند. از آنجا که همیشه یک سوی مبارزه اجتماعی را مردم و سویه دیگر آن را حاکمیت سیاسی تشکیل می‌دهد، و در جوامعی که در آنها مناسبات دمکراتیک وجود ندارد و در برابر حکومتگران اپوزیسیونی به مثابه نیروی آلترناتیوی وجود ندارد،

این پیشنهاد با مخالفت اکثریت روبرو گردید و با ۱۰۳ رأی مخالف، ۶۵ رأی موافق و ۵ رأی ممتنع رد شد. گنجاندن چنین مضمونی در سند «راه‌برد سیاسی» بی‌شک می‌توانست به سند نام‌برده تا حدی شفافیت دهد و حداقل بخشی از ضعف‌های آنرا در زمینه هدف و استراتژی برطرف سازد. ولی وزنه سنگین کسانی که نظام را اصلاح‌پذیر می‌دانند، نمی‌توانست به چنین تعدیلی امکان دهد. این البته غیرعادی نبود. از این نشست و توازن از قبل حساب شده آن چیزی جز این نمی‌شد انتظار داشت. معذرا رد این پیشنهاد در کنگره حرکتی که تا حد ادعای آلترناتیو بودن جنجال برانگیخت و مخالفت آن با اعلام این واقعیت که در قانون اساسی جمهوری اسلامی راه اعمال اراده مردم بسته شده است و مخالفت با طرح این موضوع که هدف باید تغییر جمهوری اسلامی، آن‌هم از راه‌های مسالمت آمیز باشد، هم‌چنین سایر تصمیمات از قبیل عدم موضع‌گیری در مورد انتخابات مجلس هفتم و ترکیب شورای هماهنگی منتخب و غیره، در حکم فرو کردن سوزن در بادکنکی بود که آن‌همه در آن دمیده بودند.

نشست برلین علاوه بر تصویب سند راه‌برد سیاسی و چند سند دیگر با یک تصمیم سیاسی روبرو بود. چند هفته دیگر انتخابات هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی در ایران برگزار می‌شود. نه فقط جریانی با هیاهو و ادعاهای «اتحاد جمهوری خواهان» آن‌هم در کنگره‌های آن چنانی، ناگزیر از موضع‌گیری در این زمینه است، بلکه هیچ محفل سیاسی نمی‌تواند در برابر این حادثه مهم سکوت کند. اما «کنگره اتحاد» نتوانست و یا نخواست در مورد این مسئله سیاسی حساس موضع‌گیری کند. قطعنامه پیشنهادی اقلیت که انتخابات را غیردمکراتیک و وسیله‌ای برای ایجاد مشروعیت ملی و بین‌المللی حاکمیت می‌دانست و مردم را به عدم شرکت در انتخابات دعوت می‌کرد، توسط اکثریت رد شد. اما اکثریت طرفدار اصلاحات و دنباله رو اصلاح‌طلبان نیز نمی‌خواست و نمی‌توانست مستقل از حزب مشارکت و اصلاح‌طلبان داخل اعلام موضع کند. اصلاح‌طلبان و حزب مشارکت اسلامی هنوز با شورای نگهبان جبهه اقتدارگرایان در جدال و کشمکش‌اند و سرنوشت این کشمکش و تصمیم اصلاح‌طلبان داخل هنوز ناروشن است. بنابراین اینان نیز باید تصمیم در این زمینه را به آینده موکول کنند. در نتیجه قطعنامه‌ای از سوی اکثریت ارائه شد که با ۱۲۰ رأی به تصویب رسید. در این قطعنامه گفته شده است: «اتحاد جمهوری خواهان ایران با ابراز نگرانی از روند انتخابات گذشته و سابقه شورای نگهبان در ایجاد محدودیت در حقوق شهروندان و تضییع حقوق نامزدها حق خود می‌داند که با توجه به روند انتخابات دوره هفتم در زمان مقتضی نسبت به تحریم و یا عدم تحریم انتخابات تصمیم‌گیری نماید و لذا همایش سراسری به شورای هماهنگی مأموریت می‌دهد که با بررسی‌های گسترده‌تر کارشناسی در این مورد اقدام نماید.»

این مصوبه کسانی است که آن‌چنان در بادکنک تدارک و برگزاری همایش جمهوری خواهان دمیدند که امر بر خودشان مشتبه شد و یک شبه جامعه اپوزیسیون ایران و «آلترناتیو» بر تن کردند. آنها در برخورد به «روند انتخابات گذشته» چیزی جز «ابراز نگرانی» برای گفتن ندارند. از دید آنها عملکرد و خودکامگی‌های «شورای نگهبان» فقط چیزی در حد «ایجاد محدودیت در حقوق شهروندان و تضییع حقوق نامزدها» است. در آخر قطعنامه نیز فرار از موضع‌گیری را با جمله مسخره و بی‌معنای لزوم «بررسی‌های گسترده‌تر کارشناسی» توجیه کردند.

یک نیروی سیاسی ایرانی برای اعلام شرکت یا عدم شرکت در انتخاباتی که چند هفته دیگر انجام می‌گیرد و علاوه بر تمامی تجارب گذشته و کارنامه مجلس ششم و سایر نهادهای انتخابی، شرائط انجام این انتخابات، هدف‌ها، زمینه‌ها، ابزارها و صف‌بندی‌های آن روشن است که به کدام «بررسی‌های گسترده» کارشناسی نیازمند است؟ البته اگر این جمع، امروز نیز هم‌چنان مردم را به شرکت در انتخابات دعوت می‌کرد، چندان شگفت و غیره منتظره نمی‌بود. شگفت

هر چند که تب اصلاحات در ایران از جنب و جوش افتاده است، ولی در خارج از کشور با **چپ‌های اصلاح طلبی** روبروئیم که در تناسب با مواضع بعضی از اصلاح‌طلبان حکومتی نیز که می‌گویند: «ما در مورد شرکت در انتخابات نمی‌توانیم نظر قاطعی عنوان کنیم، باید منتظر برخورد شورای نگهبان با کاندیداها بود»، دارای نظرات دلسوزانه‌تری نسبت به نظام جمهوری اسلامی هستند. یکی از این نظرات درخشان! رهنمود می‌دهد که در انتخابات شرکت کنید ولی رأی سفید در صندوق‌ها بریزید! دیگری می‌گوید به نمایندگان رد صلاحیت شده رأی دهید! و چنین استدلال می‌کنند که اگر مردم در انتخابات شرکت نکنند «جنح راست» مجلس را در دست خواهد گرفت. عجب! مگر تا امروز نظر چه کسانی در مجلس پیش رفته است؟

یک ضرب‌المثل افغانی می‌گوید «آدم کور دو بار عصای خود را گم نمی‌کند». حال چه دلیلی وجود دارد که مردم باید برای بار دوم تجربه‌ای را که کرده‌اند، دوباره تکرار کنند؟! خدا داند و بس!! در مجلس گذشته یک قانون مهم، اساسی و مفید به حال مردم به تصویب نرسید. تمامی مطالبات و خواسته‌های مردم در حد شعار برای استفاده دوباره اصلاح‌طلبان در انتخابات بعدی باقی ماند! و اصلاح‌طلبان دولتی نه تنها به وعده‌های خود عمل نکردند، بلکه از بسیاری مواضع قبلی خود نیز عقب نشستند، در صف نیروهای خودی ماندند، از بکارگیری نیروی مردم در رفع بسیاری موانع وحشت کردند و در همان محدوده‌ای که دستگاه ولایت برایشان تعیین کرده بود، در جا زدند. لایحه اصلاح انتخابات رئیس‌جمهور مسکوت ماند و لغو نظارت استصوابی در معاملات پشت پرده به فراموشی سپرده شد. نه تنها شورای نگهبان دست از نظارت استصوابی برداشت، بلکه صلاحیت کسانی را رد کرد که از پایه‌گذاران و خدمتگزاران رژیم اسلامی بوده‌اند، نه تنها ملی-مذهبی‌ها و نهضت‌آزادی‌ها را تأیید نکرد، بلکه بسیاری از مجلسیان و دو نایب رئیس مجلس را نیز رد صلاحیت کرد. با این حال این نیروهای «چپ» از مردم می‌خواهند که در انتخابات شرکت کنند تا نظام ولایتی دوباره چند سالی را سپری کند، تا انسان‌های بیشتری در فقر غوطه‌ور شوند و مافیای قدرت ثروت‌های میلیونی خود را میلیاردری کند، تا عده‌ای دوباره گرفتار زندان و شکنجه شوند، تا زنان بیشتری سنگسار و احکام اعدام دیگری صادر شود. که چه بشود! که شما مبارزه مسالمت‌آمیز را اشتباه فهمیده‌اید!

مطمئناً اصلاح‌طلبان هم انتظار دارند که مردم به دفاع از آنان برخیزند و شما حتماً ادامه این سناریوی نخ نما شده را می‌دانید. بعد از مدتی صلاحیت‌ها تأیید می‌شود و مردم که چنین دشمنی آشکاری را از دستگاه ولایت می‌بینند، به دفاع از اصلاح‌طلبان به پای صندوق‌های رأی می‌شتابند، که این حيله هم راه به جایی نخواهد برد.

آنچه که در مورد «چپ‌های اصلاح‌طلب» باید گفت، این است که آنها تمایلات و خواسته‌های باطنی خود را جایگزین منافع و گرایشات جامعه می‌کنند و از این طریق امیال باطنی خود را پنهان می‌سازند.

امروزه دیگر کسی نیست که نداند شرکت مردم در انتخابات مجلس هفتم چه اهمیتی برای نظام اسلامی دارد، بخصوص با به بن‌بست رسیدن اصلاحات، وضعیت بد حقوق بشر در ایران، نظر افکار عمومی دنیا نسبت به سرمداران حکومت اسلامی، نقش تشنج آفرینی ایران در منطقه خاورمیانه و اهمیت امنیت در جهان سرمایه، شرکت و یا عدم شرکت مردم در انتخابات مجلس هفتم تعیین‌کننده وضعیت آینده حاکمیت ولایت فقیه خواهد بود.

بر این اساس اگر در دوم خرداد ۷۶ شرکت مردم در انتخابات "نه" بزرگی به ولایت فقیه بود، در انتخابات آینده عدم شرکت مردم "نه" بزرگی به کل نظام اسلامی خواهد بود. از این منظر تلاش نظام اسلامی برای تضمین آینده خویش استفاده از تمامی ترفندها، امکانات و راه‌کارهایی خواهد بود که موجب شرکت بیشتر مردم در انتخابات گردد.

سرمداران نظام خوب می‌دانند که یا باید همچون رژیم محمدرضا شاه با تکیه به یک پشتوانه خارجی به حاکمیشان تداوم بخشند و یا آنکه

این حکومتگران هستند که با خشونت به خواسته‌ها و مطالبات به حق مردم برخورد کرده و آنرا سرکوب می‌کنند. پس از آنجا که هر حرکت اجتماعی قائده و مقررات خودش را دارد، سرمداران نظام فقط زبان و عمل خود را عین قانون می‌دانند و حاضر به هیچ‌گونه تغییری در روش و سلوک خود نیستند.

با توجه باین حقیقت ساده که در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی رأی شورای نگهبان انتصابی فراسوی رأی نمایندگان مجلس منتخب مردم دارد و ۱۲ آخوند منتصب قادرند رأی و مصوبات نمایندگان برگزیده شده از سوی مردم را لغو کنند، چگونه می‌توان در چنین نظامی تغییر مثبت بوجود آورد؟ چگونه می‌شود قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی را که بخشی از اصول آن جامعه به خودی (مسلمانان هوادار ولایت فقیه) و غیرخودی (پیروان مذاهب دیگر و مسلمانانی که اصل ولایت فقیه را قبول ندارند) به نفع دموکراسی و مردم‌سالاری تغییر داد؟ چگونه می‌توان آن بخش از اصول قانون اساسی را که صریحاً غیر دموکراتیک، غیر عادلانه هستند و تأکید بر تحقیر زنان و تبعیض جنسی، قومی و مذهبی دارند، به قوانینی دموکراتیک بدل ساخت؟ و سرانجام آنکه چگونه می‌توان در چارچوب چنین قوانین و سیستمی حرکتی به سوی دموکراسی و آزادی را سازمان داد؟

چرا گندم شما فقط در آسیاب جمهوری اسلامی باید آرد شود؟ و به کمی آنطرف تر نمی‌اندیشید؟

چرا حرکت مسالمت‌آمیز باید در راستای تأیید نظام باشد؟ آیا حرکت مسالمت‌آمیز نمی‌تواند در مخالفت صریح با قانون اساسی، قوانین قضائی و قوانین مدنی این نظام باشد؟ آیا مبارزه مسالمت‌آمیز را فقط اصلاح‌طلبان دولتی انجام می‌دهند؟ چرا شما هواداران سینه چاک دموکراسی و آزادی از موضع و نظر دانشجویانی که علیه نظام کنونی مبارزه مسالمت‌آمیز را سازماندهی کرده‌اند، هواداری نمی‌کنید؟

آیا یک حرکت مسالمت‌آمیز نمی‌تواند خواهان تغییرات اساسی در کشور هم‌چون بر چیده شدن بساط حکومت مذهبی و بر پائی جمهوری لائیک باشد؟

آیا این خواست را نمی‌توان در شرایطی مسالمت‌آمیز تحت شعار برپائی یک فراندوم مطرح کرد؟

در این مورد اما سؤالی اساسی از طرف مخالفین شعار فراندوم مطرح می‌شود مبنی بر اینکه هواداران این شعار برگزاری فراندوم را از رژیم اسلامی تقاضا می‌کنند. اما میدانیم که چنین نیست و در این رابطه نظرات گوناگونی مطرح شده‌اند و از آن جمله مطرح شده است که فراندوم زیر نظر سازمان ملل متحد انجام گیرد که در آن صورت رژیم اسلامی هیچ دخالتی در انجام آن نخواهد داشت.

دیگر آنکه همه می‌دانیم که رهبران نظام مبتنی بر ولایت فقیه با چنگ و دندان از حکومت خود دفاع خواهد کرد و برای بقاء این نظام هرگز تن به چنین خواسته‌ای نخواهند داد. اما هرگاه مبارزه مردم گسترش یابد و فشار توده‌ها بر نهادهای وابسته به رژیم اسلامی افزونی گیرد، در آن صورت رهبران این رژیم برای آمکه هم‌چنان بر نهادهای دولتی سلطه داشته باشند، مجبور خواهند شد از بسیاری مواضع و اصول کنونی خود چشم‌پوشند و در برابر خواست مردم مبنی بر برگزاری فراندوم همه‌پرسی عقب نشینند. بنابراین سرنوشت نهائی این مبارزه را مردم تعیین خواهند کرد و نه حکومت اسلامی.

و نیز بررسی اوضاع سیاسی ایران آشکار می‌سازد که در شرایط فعلی فراندوم یک شعار صرفاً مربوط به ایرانیان خارج از کشور نیست. در داخل کشور نیز این شعار از سوی گروه‌های سیاسی مطرح شده است. بر این اساس، هرگاه مبارزه مردم شدت گیرد، در آن صورت فراندوم می‌تواند زیر نظارت این نیروها در کشور انجام شود (مثلاً دانشجویان). طرح این شعار، مسالمت‌آمیزترین راه برای تغییر سیستم است.

مشکل آنجاست که نظر و عقاید اصلاح‌طلبانه به دنبال تغییرات اساسی نیست.

خود شخصاً اعضای خویش را برای درج در زیر آن بیانیه داده بودیم و نه اساساً علاقه و تمایلی به امضای بیانیه‌هایی از این نوع در دفاع از حقوق حرفه‌ای نمایندگان مجلس شورای اسلامی داریم. بدین وسیله تقاضا داریم که فوراً امضاها را از لیست خارج کنید و کسی را که امضای ما را به شما داده است به ما معرفی فرمایید تا دلایل این امر را از ایشان جویا شویم.

البته ممکن است دو بار با دو شخص تشابه اسمی رخ داده باشد، امری که بسیار بعید به نظر می‌رسد. در چنین حالتی تقاضای ما این است که نام و آدرس آن جنابان را به ما بدهید تا با ایشان تماس گرفته و ترتیبی دهیم که در آینده چنین وضعی پیش نیاید.

با احترام ۲۱ ژانویه ۲۰۰۴ فرانکفورت - آلمان

محمود راسخ - رضا مهاجر

سند شماره دو:

با سلام خدمت دوستان عزیز آنچه پیش آمده احتمالاً یک تشابه اسمی است. دلیلی هم ندارد هر نام راسخ و مهاجر در میان صدها اسم، حتماً شما باشید. از میان بیش از ۵۰۰ مایل دریافت شده - که بخشی از آن‌ها را ما ناگزیر پاک کرده ایم - پیدا کردن مایل‌هایی را که این دو نام را فرستاده‌اند بسیار دشوار است.

بهرحال وقتی شما فرستنده این نام‌ها نیستید، پس این دو نام متعلق به کسان دیگری است که تنها تشابه اسمی با شما دارند و متأسفانه کاریش نمی‌شود کرد.

با آرزوی تندرستی و توفیق برای شما

ایران امروز

سند شماره سه:

دوستان عزیز ایران امروز تقاضا می‌شود برای جلوگیری از هر نوع سوء تفاهم و سوء استفاده‌ای توضیح ما را در سایت خود درج کنید.

محمود راسخ - رضا مهاجر

سند شماره چهار:

دوستان عزیز متأسفانه ما چنین کاری را نمی‌توانیم انجام دهیم. به نظر ما هیچ سوء تفاهمی در بین نیست. تشابه اسمی زیاد است و در این چند سال ما بارها این موضوع را تجربه کرده‌ایم.

ایران امروز

آن چیست که لایسته ...

اسپینوزا اصول ایمانی و جزمی جدیدی طرح نمی‌کند. او تنها وضعیتی را می‌طلبد و فرا می‌خواند که در آن هر کس از یک سو بتواند آزادانه زندگی معنوی خود را انتخاب کند و از سوی دیگر فرمان بری سیاسی خود را تنها با توجه به مشروعیت قوانین تعیین و تنظیم نماید. به زعم او، قوانین، در یک حکومت قانونی، زمانی مشروعیت دارند که الزاماً نه مطابق با میل و وجدان این یا آن فرد بلکه بر سیاق الزامات حاکمیت دموکراتیک وضع شده باشند.

جدایی دولت و دین، نزد اسپینوزا، دو وجه دارد. یکی آزادی اندیشه، عقیده، بیان و وجدان است که دولت باید آن‌ها را تأمین و تضمین کند و دیگری تبعیت افراد جامعه از قوانین است که مشروعیت خود را نه از دین بلکه تنها از حاکمیت دموکراتیک کسب می‌کنند.

"ما نشان دادیم که در یک دولت دموکراتیک (که بیشترین قرابت را با وضعیت طبیعی دارد) (تعریف اسپینوزا از وضعیت طبیعی همان طور که می‌بینیم و ما در بحث های اسپینوزایی خود نشان داده ایم با

با پشتوانه مردمی می‌توانند از موجودیت خود در برابر خطرهایی که از بیرون آنها را تهدید می‌کند، مقابله کنند. از آنجا که با شرایط تاریخی ویژه و سرنوشت‌سازی روبروئیم، عدم شرکت مردم در انتخابات آینده می‌تواند موجب تسریع مرگ رژیم اسلامی گردد.

ehsandezkordi@yahoo.de

ماجرای یک ...

چنان که در پایین ملاحظه خواهید کرد، «ایران امروز» به این دلیل حقوقی از پاک کردن نام من از پای آن تومار خودداری کرد که مدعی شد «می‌تواند تشابه اسمی باشد». به راستی می‌تواند چنین باشد. هر چند احتمال آن بسیار کم است. ولی در هر صورت، این واقعه آشکار می‌سازد که شیوه‌ی تومار سازی رایج برای تبلیغ نظرات سیاسی مشخصی با استفاده از نام‌های شناخته شده که نظرانی کاملاً مخالف و مغایر با نظرات تومار سازان دارند به چه سطحی از ابتذال، جعل و پامال کردن آبرو و حیثیت سیاسی اشخاص رسیده است.

بدین ترتیب، دیگر نام و حیثیت هیچ کسی از امنیت برخوردار نیست. هر کسی می‌تواند هر چه دلش می‌خواهد بنویسد و نام هر کسی را که می‌خواهد زیر آن بگذارد و منتشر کند و در برابر هر تکذیب و اعتراضی بگوید «تشابه اسمی است». برای نمونه می‌شود متنی را علیه نظام اسلامی و جناح دوم خردادی آن تهیه و در آن سرنگونی نظام را با استفاده از قیام و انقلاب به مردم توصیه کرد و در زیر آن از جمله نام دنباله‌های دوم خردادی‌ها در خارج از کشور را مانند آقای حسن شریعتمداری، بیژن حکمت و انصارشان در کنار رضا پهلوی و غیره گذاشت و منتشر کرد و اگر اعتراضی هم شد، در پاسخ گفت که تشابه اسمی بوده است.

البته اگر دوم خردادی‌ها تا به آن اندازه نزد مردم ذلیل و خوار شده‌اند و آنان و پشتیبانان آنان تا به آن اندازه در موقعیت بد و ترحم انگیزی قرار دارند که آقای شریعتمداری و دوستان‌شان برای قوت بخشیدن در تأثیر تومار خود در افکار عمومی به نام اشخاص خوش نامی نیاز دارند که ضدیت آنان با جمهوری اسلامی در کلیت آن، اعم از جناح تمامیت خواه یا جناح به اصطلاح اصلاح طلب و برچیدن بساط این نظام ظلم و فساد، برای خاص و عام آشکار است، بدا به حال ایشان. ولی در این صورت باید به جای جعل نام افراد چاره‌ی دیگری بجویند.

اگر ریگی در کفش آقایان تومار نویس و امضا جمع کن و چود ندارد و سوء استفاده از نام اشخاص خوش نام در کار نیست چرا مثلاً در کنار هر نامی دست کم شهر و کشور محل اقامت امضا کننده را نمی‌نویسند تا بتوان در صورت ادعای تشابه اسمی در آن شهر به دنبال شخص هم نام گشت و قراری گذاشت و ترتیبی داد که در صورت ضرورت، امضا در شکلی ارایه شود که حیثیت و آبروی سیاسی و انسانی هیچ کس در خطر نباشد.

من هشدار می‌دهم که اگر آقایان در شیوه‌ی کار خود تجدید نظر نکنند و برای کسب حیثیت و آبرو برای سیاست‌های ورشکسته و ضد مردمی خود از نام اشخاص خوشنام سوء استفاده کنند، ممکن است با آنان همان گونه رفتار شود که آنان در حق دیگران می‌کنند.

متن نامه‌هایی که میان ما و «ایران امروز» رد و بدل شده‌اند:

سند شماره یک:

مسئولان محترم سایت ایران امروز

امروز ۲۱ ژانویه ۲۰۰۴ در سایت شما در بیانیه‌ای با عنوان «دفاع از حقوق انسانی کاندیداهای رد صلاحیت شده» نام‌های خود را در میان امضاها مشاهده کردیم که ما را حیرت زده کرد. چون نه هیچ شخص شریف، امین و صادقی از ما امضایی خواسته بود و نه این که ما

روسو: «لائسیته» یا «قرارداد» به علاوه «دین مدنی»

اندیشه فلسفی - سیاسی ژان ژاک روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸ میلادی، هم زمان با فروپاشی صفویه و حکومت های نادر شاه و کریم خان زند در ایران) بر فکر «**اراده عمومی**» بنیان شده است. دو وجه اصلی آن، یکی **منافع مشترک** و دیگری **حاکمیت** (مردم) *souveraineté* است. بنا بر این نظریه، بنیاد حقوق و جامعه سیاسی بر مجموعه شهروندان استوار است. شهروندانی که چون یک کلیت عمل نموده، آزادانه قوانین اجتماعی را وضع می کنند. قوانینی که در مورد هر فرد جامعه، برابری، به مورد اجرا گذارده می شوند.

بنیاد حکومت و دولت در چنین نظامی، «**قرارداد اجتماعی**» *social Contrat* است. به سیاق آن، حاکمیت (یعنی *Etat* یا دولت قانونی و منتخب مردم) مبین اراده و منافع عمومی است، زیرا که عامه مردم، آزادانه و بر اساس عقد پیمانی میان خود، تصمیم می گیرند که آن را (حاکمیت را) بر خود و برای خود حاکم گردانند. طبق این نظریه، انسان ها با از دست دادن بخشی از آزادی های فردی خود به سود حاکمیتی که ترجمان اراده عمومی است، در حقیقت هیچ چیز از دست نمی دهند، چون همان مقدار آزادی ای را که با یک دست از خود جدا کرده و به حاکمیت واگذار کرده اند، از طریق دیگری - چون کارکرد حاکمیت به نفع عموم و در نتیجه به نفع هر یک از افراد جامعه است - مجدداً صاحب می شوند. پس مشروعیت حاکمیت و نظام، در یک کلام، از همین قرارداد آزادانه و داوطلبانه مردم برای اعمال اراده عمومی خود بر می تابد.

اما آن چه که در **نظریه قراردادی** روسویی برای بحث لائسیته ما اهمیت دارد این است که بر اساس آن، **هیچ بخشی از خلق** (چه از نقطه نظر ملیتی یا قومی و یا به لحاظ عقیدتی که شامل مؤمنان، آگنوستیک ها و بی خدایان می گردد و یا طبق هر تقسیم بندی اجتماعی یا سیاسی دیگر...) از حق و امتیاز ویژه یا برتری نسبت به بخش های دیگر برخوردار نمی گردد، چون در غیر این صورت اصل برابری یا **قرارداد برابری** میان افراد جامعه زیر پا گذارده می شود.

در تصریح این نکته مهم در اندیشه برابری خواهانه روسویی، فرازی از اثر معروف او، *قرارداد اجتماعی*، را می آوریم:

«از هر سویی که به اصل نائل شویم، همواره به یک نتیجه واحد می رسیم و آن این است که قرار داد اجتماعی میان شهروندان برابری ای ایجاد می کند که بر حسب آن همه افراد جامعه در شرایط مشترکی قرار می گیرند و همه از حقوق برابری بهره مند می شوند. بدین ترتیب، بنا بر سرشت قرارداد، هر عملکرد حاکمیت، یعنی هر اقدام واقعی و اصیل اراده عمومی، همه شهروندان را به صورت برابریه موظف به انجام کاری و بهره بر از حقوقی می کند. بدین سان، قدرت حاکمه (حاکمیت، *souveraineté* - مترجم) تنها ملت را به صورت یک پیکر *corps* می شناسد و از اعضای تشکیل دهنده این پیکر هیچ عضوی را بر عضو دیگری متمایز نمی سازد.» (ژان ژاک روسو در *قرارداد اجتماعی*، بند دوم از فصل چهارم).

حمایت روسو از ضرورت جدایی دولت و دین و تأکید او بر آزادی وجدان، مستقیم از موضع **قراردادی** و برابری خواهانه او سر چشمه می گیرد.

روسو با تأکید بر این نکته اساسی که اختلاط دولت با دین با سرشت هر کدام منافات دارد و در نتیجه به زیان هر دو تمام می شود، پایه های نظری «جدایی» را می نهد. فکری که، همان طور که در گفتار های آتی خواهیم دید، چند سال بعد و تا اندازه ای در انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه جامه عمل به خود می پوشاند.

روسو با طرح «**حدود قدرت حاکمه**» به ایده «جدایی» یک بنیان نظری نیرومند می بخشد. طبق آن، میدان دخالت گری قوانین - و از طریق آن ها قدرت حاکمه و دولت - **محدود** به منافع و مصالح عمومی افراد جامعه می گردد. هر آن چه که جزو مشترکات عمومی نیست و یا «**زنجیری**» بی ثمر بر دست و پای دولت است خارج از آن

تعریف کلاسیک هابزی - جنگ همه علیه همه - هم سان نیست) همه افراد طبق **قرار نامه مشترکی** رفتار می کنند اما هر کس به شیوه خود قضاوت و استدلال می کند. از این رو، چون انسان ها یکسان فکر نمی کنند، با هم مقرر کرده اند که به آن رایبی که اکثریت را متحد کند قدرت قانونی دهند، با این شرط که اگر پس از آن در برابر رای بهتری قرار گیرند بتوانند تصمیمات قبلی و اتخاذ شده را لغو نمایند. هر چه کمتر انسان ها آزادی رای داشته باشند، بیشتر از وضعیت طبیعی فاصله می گیرند و قهر حکومتی افزون تر می گردد...

که شهر آمستردام برای ما نمونه باشد. شهری که تحسین همه ملل را برانگیخته و به سود خود میوه آزادی را چشیده است. در این جمهوری بسی آباد و در این شهر بسی رفیع، انسان ها از همه ملت ها و همه فرقه های مذهبی با هم در اتفاق کامل زندگی می کنند و تنها از این بابت نگرانند که برای قرض دادن به کسی می خواهند بدانند که آن فرد متمول است یا مستمند، معتمد است یا متقلب. وانگهی، در این جا دین یا فرقه گری به کمک آن آنسی آید زیرا در محکمه و در برابر قاضی به استناد آن ها نمی توانند از حق خود دفاع کنند. و این در حالی است که مطلقاً هیچ فرقه ای یافت نمی شود، حتی نصرت انگیز ترین آن ها، که اعضایش (با این شرط که به کسی آسیب نرسانند، حق کسی را پایمال نکنند و شرافتمندانه زندگی نمایند) مورد حمایت و پشتیبانی قانون گذار قرار نگیرد...

بدین ترتیب ما نشان داده ایم که ۱ - امکان ندارد بتوان آزادی اندیشه را از انسان ها سلب کرد و ۲ - که این آزادی می تواند برای هر فرد به رسمیت شناخته شود و هر کس می تواند آن را پاس دارد بدون این که برای حق و اتوریته حاکمیت خطری در بر داشته باشد!» (رساله *یزدان شناسی* - سیاسی، فصل بیستم).

در همین رساله، اسپینوزا به صورت قاطعی از ضرورت جدایی اصولی اتوریته دینی از اتوریته سیاسی سخن می راند. او بر دو گونه عملکرد متمایز از هم تأکید می ورزد. از یکسو، حوزه عمل مشروع دولت که ناظر بر اجرای قوانین جامعه است و از سوی دیگر حوزه عمل اعتقادات مذهبی که در عین برخورداری از آزادی کامل از اولی کاملاً جداست. مسئولان و ماموران امور دینی نباید هیچ کاری با دولت داشته باشند زیرا که این نهاد یک جامعه حقوقی است و تحت آمریت قوانین مدنی اداره می شود. دولت باید انحصار تعیین قواعد و قوانین ناظر بر امور اجرایی را در دست خود گیرد و بر همه اعمال (بیرونی) حتی آن هایی که به تظاهر خارجی آزادی های مذهبی مربوط می شوند، نظارت داشته باشد. اما این امر بدین معنا نیست که دولت می تواند در تعیین طبیعت و سرشت تظاهرات دینی دخالت کند.

«ما به روشنی می بینیم که: ۱ - تا چه اندازه هم برای دین و هم برای دولت زبان بار است که به صاحب منصبان و ماموران امور دینی کمترین حق قانون گذاری و یا حق انجام امور دولتی عطا گردد...»

۲ - تا چه اندازه خطرناک است که قواعد حقوق الهی را با مسایلی که صرفاً جنبه نظری دارند (پس تغییر پذیرند - مترجم) پیوند دهیم...

ما می بینیم تا چه اندازه هم برای دولت و هم برای دین لازم است که برای حاکمیت قانونی (*souverain*) حق تصمیم گیری در باره آن چه که مشروع هست و نیست به رسمیت شناخته شود. در واقع اگر در گذشته حق تصمیم گیری در باره امور (دولتی - مترجم) حتی به پیغمبران خدا نیز عطا نگردیده بی آن که آسیبی به دولت یا دین وارد آید، امروز نیز به طریق اولی، نباید آن حق را به کسانی داد که نه آینده نگرند و نه معجزه می کنند.» (رساله *یزدان شناسی* - سیاسی، فصل هجدهم).

بدین سان، دویست سال پیش از آن که لائسیته در غرب برقرار شود و نامش ابداع گردد، نظریه آن از سوی اسپینوزا به صورت کاملی ارائه می گردد. لائسیته ای کامل که حتی نزد ثنوریسین اصلی *قرارداد اجتماعی*، یافت نخواهد شد.

رشته اصول و قواعد اخلاقی - مدنی (و نه دگم) برای حفظ و تحکیم وحدت و انسجام اجتماعی قابل فهم و توضیح می باشد.

"حال برای دولت بسی مهم است که هر شهروند برخوردار از دینی باشد که او را تشویق به دوست داشتن تکالیفش نماید..."

پس بدین ترتیب، یک اصول دینی کاملاً مدنی وجود خواهد داشت و قوای حاکمه موظف خواهد بود مواد آن را تعیین کند، البته نه به صورت دگم های مذهبی بلکه به مثابه احساسات اجتماعی که بدون آن ها نه می توان شهروند خوبی بود و نه انسان مؤمنی." (قرارداد اجتماعی، فصل هشتم).

بدین ترتیب، نظریه پرداز قرارداد اجتماعی، با این که "جمهوری مسیحی" را بی معنا می داند چون "هر یک از این دو کلمه کلمه دیگری را حذف می کند" و با این که جدایی دولت و کلیسا را به نام حاکمیت عموم صریحاً فراموش می خواند، اما دین مدنی یا اجتماعی را نیز چون یکی از بازوان دولت و اراده عمومی برای تحقق و تحکیم اتحاد و انسجام ملی و احساس مسئولیت شهروندی، نه تنها جایز و مفید بلکه حتی ضروری می شمارد.

کانت: «لایسیته» یا دولت «بدون قیم» و Aufklärung

امانوئل کانت (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴ میلادی، مقارن با دوران نادر شاه، کریم خان زند و آغاز عصر قاجار در ایران) یک فیلسوف مسیحی و پروتستان بود. از این رو، نقد مسیحیت او نمی تواند به معنای نقد دین مسیح در مفهوم اخص آن یعنی دین انجیل باشد بلکه به معنای نفی سلطه سیاسی مذهب یا کلیسا سالاری clericalisme باید تلقی شود. او در رساله معروفش به نام "دین در درون مرزهای خرد محض" ادعا نامه ای بر علیه تجسم تاریخی مسیحیت در شکل سلطه مذهبی - سیاسی و آزادی ستیزی، می نویسد. اثری که او را با دولت پروس در گیر می نماید، به طوری که پادشاه این کشور، فردریک گیتوم دوم، در ابلاغی به کانت دستور می دهد که از آن پس وی در باره مسایل دینی از اظهار نظر خود داری کند.

بنیان فلسفی ایده نفی دین سالاری سیاسی نزد کانت را می توان در یک رساله کوتاه او تحت عنوان "Aufklärung" (روشنگری) چیست؟ مطالعه کرد. در آن جا که کانت به دفاع پرشورانه از خودمختاری قوه داوری انسان می پردازد. زمانی که انسان «بالغ» شده است یعنی نیازی به قیم و سرپرست ندارد، مسئول خود و صاحب افکار خویش است. هیچ کس نمی تواند و نباید قوه داوری خود را به شخص دیگری واگذار نماید. هیچ کس نمی تواند و نباید به جای دیگری فکر کند.

Aufklärung یعنی خروج انسان از قیومیتی که خود مسئول آن است. چنین وضعیتی ناشی از ناتوانی انسان در به کار انداختن قوه ادراک خود بدون هدایت دیگری است. انسان خود مسئول قیومیت خویش می باشد زیرا که علت آن، ضعف ادراک نبوده بلکه کمبود عزم و شجاعت در استفاده از فهم خود بدون سرپرستی دیگری است. **Sapere aude!** دلیر باش در به کار گرفتن قوه فاهمه ای که در خود داری! این است حکمت روشنگران...

تن پروری و سستی سبب می شوند که تعداد زیادی از انسان ها... در طول زندگی شان و به میل خود تحت قیومیت باقی بمانند. آنها طوری عمل می کنند که دیگران به سادگی سرپرستی آن ها را به چنگ می آورند. چه سهل است تحت قیومیت قرار گرفتن. اگر کتابی دارم که به جای من درک می کند، اگر رهبر معنوی ای دارم که به جای من فکر می کند، اگر پزشکی دارم که به جای من در باره رژیم غذایی ام تصمیم می گیرد و غیره... در این صورت چه لزومی دارد که زحمت به خود راه دهم. از آن هنگامی که می توانم مبلغی بپردازم، من دیگر نیازی به فکر کردن ندارم چون دیگران به جای من این کار مشقت بار را به عهده می گیرند...

اما برای روشنگران هیچ چیز ضروری تر از آزادی نیست. هیچ چیز ضروری تر از بی تعرض ترین چیزی که آزادی می نامندش

محدوده قرار می گیرد. در محدوده دولتی، هیچ اصول دین اجباری و برتری جویانه، هیچ جزم منع کننده و داغ ننگ زنده ای نمی تواند مطرح باشد.

"آن ها که می خواستند از مسیحیت یک دین ملی بسازند و آن را در نظام قانون گذاری، چون بخشی تشکیل دهنده، وارد کنند، با این کار خود، مرتکب دو خطای زیان بار شدند: یکی در قبال دین و دیگری نسبت به دولت. آن ها از روح عیسی مسیح که قلمرویش به این جهان تعلق ندارد، منحرف شدند و با در آمیختن منافع زمینی و مذهب، اصالت آسمانی مسیح را آلوده کردند، از آن سلاحی برای جباران و انزاری برای سرکوب گران ساختند. آنان، همان حال، احکام سیاست را کمتر خدشه دار ساختند، زیرا به جای ساده کردن دستگاه دولتی آن را با ساز و برگ های خارجی و زائد و اضافی ترکیب نمودند. در نتیجه آن ها موجب تقار و نزاع در تمام کشورهای مسیحی ای شده اند که دین را وارد نظام سیاسی خود کرده اند." (ژان ژاک روسو، در مکتوب اول از کوهستان).

در مورد وجه دیگر نظریه لایسیته یعنی آزادی ادیان، موضع روسو بسیار روشن و صریح است. هیچ کس را نباید به زور وادار به پذیرفتن مذهب یا عقیده ای کرد.

"کسی که خدمت گمار خوب دولت است، به هیچ کس نباید در باره طریقی که به خدایش خدمت می کند، حساب پس دهد." "من هم، چون شما، از این بابت که هر کس در حوزه اعتقاد و ایمان از آزادی کامل برخوردار نیست بسیار آزاده ام. از این که انسان جسارت می کند و درون وجدان ها یعنی جایی که نباید دخالت کند را تحت کنترل قرار می دهد." (نامه ۱۸ اوت ۱۷۵۶ به وولتر).

با این همه اما، موضع روسو، جدایی کامل دولت از دین نیست. او در فصل هشتم و پایانی قرارداد اجتماعی از ضرورت یک «دین مدنی» Religion sociale سخن به میان می آورد. چنین فکری، نزد او، گرچه معمایی و مسئله بر انگیز است، لیکن هیچ به معنای دخالت کلیسای مسیحی در امور دولت و قانون گذاری و یا به معنای اجرای دگم ها و آئین های دست و پا گیر و خرافاتی، حذف کننده و سرکوبگر، نمی باشد. روسو، در همان فصل و در پی یک نگاه اساساً تاریخی به نقش مذهب در جوامع بشری، از سه نوع دین، صحبت می کند.

نوع اول، دینی است که نه عبادت گاه دارد نه محراب و نه آئین بلکه تنها کیش درونی، خالص و ساده پروردگار است. دین خود مسیح و انجیل است و نه دین کنونی کلیسای مسیح. اما این دین، دین انسان است و نه دین شهروند. دینی است که فرد را به عنوان انسان به خدایش نزدیک می کند اما به عنوان شهروند از دولت و امور دنیوی اش دور می سازد. پس این دین با روح اجتماعی در تضاد قرار می گیرد و مردود است.

نوع دوم، دین شهر باستان است، با خدایان، دگم ها، آئین ها و مراسم. دینی است که تنها در محدوده یک شهر عمل می کند و هر چه خارج از آن است را بیگانه، کفر و بربریت می خواند. چنین دینی، هم نیک است چون که خدا پرستی را با عشق به قانون و خدمت به دولت - شهر در هم می آمیزد و هم شر است چون که انسان ها را با خرافات گول می زند و به حذف دیگری (باورمندان به ادیان خارجی) و سرکوب آن ها می انجامد.

اما دین سومی نیز وجود دارد که همانا دین مسیحی رومی، دین کشیشان است. دینی است که به انسان ها دو قانونگذاری، دو زمامدار و دو میهن می دهد. دینی است که انسان ها را تابع تکالیف متضاد کرده، از این که آن ها بتوانند، در عین حال، هم مؤمن باشند و هم شهروند، جلوگیری می نماید. چنین دینی مسلماً از دو نوع اول بسی بد تر است زیرا که اتفاق و اتحاد جامعه را از هم می پاشد.

پس نزد روسو هر چیزی یا هر نهادی که انسان را با خودش در تضاد قرار دهد، فاقد ارزش می باشد. از این روست که نظریه روسویی دین مدنی، بیش از هر چیز، در راستای ضرورت پیروی مردم از یک

دولت و دین» نبود. از این رو قرار دادن نام او در ردیف بانیان فلسفی ایده «لائسیته»، شاید نادرست و عجیب به نظر آید. اما باید توجه کرد که در طول حیات فکری اش، نظرات هگل در باره «جدایی دولت و دین» تئوریتی پیدا می کنند، با این که در اساس از دوره فرانکفورت (۱۷۹۷) به بعد و به ویژه در اصول فلسفه حق (۱۸۲۱) از یک بنیاد واحد انسجام یافته ای برخوردار می باشند. هگل شناسان، در باره رابطه دولت و دین، سه دوره مشخص در فعالیت فلسفی او تمیز داده اند که از آن میان دوره دوم، بطور خاص مورد تأمل بیشتر ما قرار خواهد گرفت.

دوره اول، موسوم به دوره تئوریتی (اقامت هگل در شهر توینگن آلمان در سال های ۱۷۸۸ تا ۱۷۹۴)، زمانه شیفتگی برای Volksreligion، دین خلق (یا دین دولت - شهری) در یونان باستان است. موضع هگل در این مقطع، امتزاج دین و دولت بسان نمونه آن در پلوس یا دولت - شهرهای یونانی چون آتن است. ایدئال هگل جوان، دینی است که عمیقاً با شهر و مردم آن از طریق مراسم، آئین ها و جشن ها عجین شده است. آزادی یا نیک بختی یونانیان وحدت سیاست و دین را ایجاب می کند: خدای حقیقی آتن، دختر زئوس، آتنا است. هم خدای فرزاندگی است و هم رئیس دادگاه شهر (در تراژدی خیرخواهان Les Euménides / اشیل).

است. "تکوین روح خلق، بخشاً امر دین خلق و بخشاً کار روابط سیاسی است." "روح یک خلق، تاریخ، مذهب و میزان آزادی سیاسی نمی گذارند که این پدیده ها را جدا از هم مورد توجه قرار دهیم... آن ها همگی در پیوند با هم تنیده شده اند."

(هگل در قطعه ای در باره دین خلق و مسیحیت. برای عنوان های خارجی نوشته های هگل و دیگران که به زبان فارسی ترجمه نشده اند، در همه جا رجوع کنید به کتاب نامه پایانی این بخش).

دوره دوم، موسوم به برنی (اقامت هگل در شهر Berne سوئیس از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۶) زمانی است که هگل از جدایی دولت و دین حمایت می کند. از این پس و برای همیشه مقوله Volksreligion از گفتمان هگلی محو می شود و به جای آن، در این دوره، دین مثبت religion positive می نشیند. از «مثبت» یا «بیجایی» نیز هگل و روشنگران مجموعه تدابیر، اقدامات و اعمال جزمی ای (دگماتیکی) را می فهمند که ویژه مذهب بوده و نمی توانند از عقل ناشی گردند. در این دوره است که هگل به عنوان وارث Aufklärung (و تنها در این دوره، زیرا پس از آن هگل هیچ گاه خود را Aufklärer معرفی نمی کند) می خواهد مذهب (بطور مشخص مسیحیت) را از همه عناصر غیر عقلانی اش چون راز، پیامبری و معجزه پاک سازد. اعتقاد هگل در این دوره، با توجه به تجربه و آموزش های تاریخ، بر این است که مسیحیت آزادی را «از خود بیگانه» (aliéné) و دولت را فاسد می کند. او در دست نویس خود موسوم به Die Positivität der christlichen (مثبت گرایی دین مسیحی)، که برای نخستین بار در سال ۱۹۰۷ در آلمان در مجموعه آثار یزدان شناسی هگل منتشر می شود، می خواهد نشان دهد که امور دولت نباید به دست کلیسا سپرده شوند.

الف) قوانین مدنی مربوط به امنیت افراد و اموال هر شهروند می گردند - عقاید مذهبی او در این جا به هیچ رو وارد دفتر محاسبات نمی شوند. بنا بر این، ایمان فرد هر چه می خواهد باشد، تکلیف دولت است که از حقوق او به عنوان شهروند محافظت کند و در قبال دولت نیز، شهروند تنها زمانی حقوق خود را از دست خواهد داد که به حقوق دیگری آسیب رساند... در رابطه با ایمان، شهروند هیچ گونه تعهدی در قبال دولت ندارد زیرا در این زمینه، دولت در وضعیتی نیست که بتواند شرط و شروطی بگذارد و یا بپذیرد.

اما از سوی دیگر، همه اعضای یک دولت (در این جا منظور قاطبه شهروندان یک کشور است - مترجم)، در یک کلیسا متحد اند و کلیسا، به عنوان یک سامان اجتماعی، حق دارد هر کس که قوانین اش را نپذیرد از درون خود اخراج نماید. حال، شهروندی که به کلیسا ایمان نیاورده و یا آن را ترک کرده است، به حق می تواند

یعنی استفاده عمومی از خرد در تمامی جهات، نیست. حال من از هر سو می شنوم: تعقل نکن! ارتشی می گوید: تعقل نکن! مشق نظام کن! مامور اداره مالیات می گوید: تعقل نکن! پیرداز! کشیش می گوید: تعقل نکن! ایمان آور! (یک حکمران جهان می گوید: هر چقدر می خواهی و در باره هر چیز که مایلی تعقل کن ولی اطاعت کن!). این ها همه در این جا تحدید آزادی است. اما چه تحدیدی مانع روشنگری می شود؟... پاسخ من این است: استفاده عمومی از خرد خود همواره باید آزاد باشد و این تنها خرد است که نزد انسان ها روشنایی می آورد. " (کانت در روشنگری چیست؟). بر پایه دو اصل آزادی اندیشه و خرد ورزی است که کانت کلیسا سالاری را به زیر نقد می کشد. کارکرد کلیسا تنها بسان یک فعالیت دینی در امور روحانی و در حد انجمن های مذهبی - که در ضمن باید آزاد باشند - شناخته نمی شود. در حقیقت، در طول تاریخ، عملکرد فعلیت یافته کلیسا، همواره اعمال سلطه سیاسی بوده است. آن چه که او در نقد دین افشا می کند، بسی فرا تر از مسیحیت پاپی رفته شامل حال همه ادیان تک خدایی می گردد. آن ها که دعوی حاکمیت سیاسی می کنند.

"چگونه در مسیحیت غرب، رهبر روحانی فرمان روایی می کرد و با چوب دست جادویی تکفیر پادشاهان را، چون کودکان، تهدید و تنبیه می کرد. چگونه آن ها را تحریک به جنگ با خارجی ها (جنگ های صلیبی) می کرد که در نتیجه بخشی از جهان بی سرنشین می گردید. چگونه شاهان را به جان یک دیگر می انداخت و رعایا را بر ضد اتوریته پادشاه می شوراند و سرانجام، چگونه در بین مؤمنان به مسیحیتی که یکی بوده و مدعی جهان روایی است، تنها به این جرم که دگر اندیشند، کینه های خونین بر می انگیزد. ریشه این وضعیت افتراقی که حتی امروزه تنها نفع سیاسی می تواند از تظاهرات خونین آن جلوگیری کند، در همان اصل ایمانی کلیسا به یک اتوریته استبدادی نهفته است... اگر به خواهیم تاریخ مسیحیت را در یک نگاه، چونان تابلویی، ترسیم کنیم باید چنین بانگ حیرت بر آوریم: Tantum religio potuit suadere malorum (چه بدی ها که دین بر نیانگیزد است).

هنگامی که قوانین ایمانی بخشی از قانون اساسی گردند، این کشیشانند Clergé که فرمانروایی می کنند. کسانی که فکر می کنند از تعقل و حتی در نهایت از علم تفسیر می توانند به راستی صرف نظر کنند چون خود را تنها حافظ و مفسر مجاز اراده قانونگذار نا مرئی و صاحب اختیار انحصاری آن چه که ایمان تجویز می کند، می دانند. در نتیجه به یمن قدرتی که در دست دارند، وظیفه آنها نه افغان بلکه امر و نهی است. حال از آن جا که خارج از روحانیت Clergé مابقی همه لائیک اند (از جمله رهبر سامان سیاسی)، در نهایت این کلیسا است که بر دولت حکومت می کند، نه البته دقیقاً از طریق زور بلکه با نفوذ در روح انسان. " (کانت در دین در درون مرزهای خرد محض").

بدین سان، نزد اصلی ترین فیلسوف روشنگری غرب، در آمیزی «اتوریته سیاسی» و «اتوریته دینی»، تلفیق قوانین آیمانی با قانون اساسی، به دین سالاری یا حکومت کشیشان می انجامد. در این ره آن چه که به خطر می افتد روشنگری Aufklärung است. آن چه که قربانی می شود، هم آزادی و هم تعقل است.

نقد کانتی دین سالاری بر اساس آزادی و خرد گرایی الهام بخش بسیاری از متفکران زمانه کانت و پس از او می گردد. از آن میان، یکی از بزرگترین آن ها، فیلسوف «روح مطلق» در دوره جوانی اش بود.

هگل جوان : «لائسیته» یا جدایی دولت و «دین مثبت»

گئورگ ویلهلم فردریک هگل (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱ میلادی، مقارن با حکومت فتحعلی شاه قاجار در ایران)، در حقیقت، فیلسوف «جدایی

که دین به خود ذهن مطلق تعلق می گیرد، هگل به عنوان فیلسوفی که در عین حال واقع گراست، همواره تأکید می ورزد که سه شکل اساسی ذهن مطلق یعنی هنر، دین و فلسفه تنها از طریق مناسباتشان با ذهن عینی که دولت شکلی از آن است فعلیت effectivité می یابند.

هگل، اکنون، در موضع نقد و رد *Aufklärung* قرار دارد و می نویسد که طرفداری روشنگران از جدایی دولت و دین بدین خاطر بوده است که آنها قادر به فهم عظمت دین حقیقی نگردیدند. از آن جا که دین دانش خدایی است و از خدا به انسان رسیده است، پس شکفت آور نیست که دین در امر سیاست نقش مهمی ایفا کند. حتی می توان گفت که انسان ها زمانی قادر به تأسیس دولت می شوند که حقیقت خدایی را در خود جذب کرده باشند.

"تمایل به جدا کردن دین از حقوق و قوانین چیزی بیش از یک چاره جویی سریع برای فرار از مشکلات نیست و این در حالی است که ناتوانیم به اعماق روح دین راه یابیم و آن را به سطح حقیقت بالا بریم."

"بدین ترتیب، نزد خود آگاهی conscience de soi، دین اساس زندگی اخلاقی (اتیک - در متن) و دولت را تشکیل می دهد."

"آن چه تاکنون توسط دین تجویز شده، دیگر کافی نیست: به

قیصر آن دهید که به قیصر تعلق دارد و به خدا آن دهید که به خدا تعلق دارد. زیرا که به درستی موضوع بر سر این است که چه چیزی به قیصر یعنی به حکومت غیر دینی (*profane*، دنیوی - مترجم) تعلق می گیرد. و ما به کفایت می دانیم که چقدر، هم حکومت دنیوی *das weltliche Regiment* و هم حکومت روحانی *das geistliche Regiment* خود سرانه دست به تصاحب به سود خود زده اند. باید که روح خدایی به صورتی اندر باش (*immanente*) در عنصر دنیوی (*profane*) نفوذ کند. بدین سان است که حکمت در آن (در عنصر دنیوی - مترجم) عینی (کنکرت در متن، مشخص - مترجم) می شود." (هگل در دانشنامه علوم فلسفی - ۱۸۳۰).

در مهمترین اثر فلسفی - سیاسی خود، اصول فلسفه حق، (دوره برلن، ۱۸۲۱)، هگل بنیاد دیدگاه خود نسبت به رابطه میان دولت و دین را بر اساس دو رکن قرار می دهد: ۱. آزادی خود آگاهی ۲. وحدت اعلامی دولت و دین چون نتیجه و محصول تمایز میان آن دو.

برقراری مناسبات صحیح میان کلیسا و دولت تنها از طریق احترام به آزادی است که میسر می گردد. هر آن چه که در دین با آزادی خود آگاهی مخالفت کند توسط دولت باید محکوم شود و هر آن چه که در دولت نیز با این آزادی مخالفت کند با خود جوهر و واقعیت فعلیت یافته دولت مغایرت پیدا می کند.

از سوی دیگر، تمایز میان دو نهاد دولت و دین و وجود کلیسا های مختلف، در اساس، از نظر هگل، شرط ضروری وحدت نهایی دولت و دین می باشد. اما وحدت نخستین دولت و دین، همانند وحدتی که در استبداد شرقی وجود دارد، به زعم هگل، وحدتی کاذب است زیرا که در آن جا از دولت خبری نیست. در آن جا از دولت تنها نامی وجود دارد. در آن جا وحدت دولت و دین بر مبنای نایکسانی و اختلاف آن دو و تقسیم های کلیسایی و آزادی و حقوق شکل نگرفته است. در آن جا به همان اندازه ایده دولت غایب است که آزادی گوهرین.

"باز هم می توانیم وحدت کلیسا و دولت را ذکر کنیم که در عصر مدرن تبدیل به یک تبیین گری (*detremination*) بسیار بحث انگیزی شده است و به صورت ایدئالی ترین معرفی می شود. اگر وحدت ضروری این دو، وحدت میان حقیقت اصول و نگره روح (*esprit*) است، پس به همان اندازه نیز ضروری است که با این وحدت، نایکسانی (*différence* تمایز) بتواند به یک وجود ویژه نائل گردد، تمایزی که، بین آن دو واقعیت، در شکل وجدانی شان وجود دارد. در استبداد (دسپوتیسم در متن - مترجم) شرقی این وحدت بار ها آرزو شده کلیسا و دولت وجود دارد اما در آن جا دولت حضور ندارد. دولت به معنی ترکیبی - خود آگاه و تنها شایسته روح -

از دولت به خواهد که حقوق مدنی اش را تضمین کند. اما کلیسا این شهروند را از جامعه مسیحی طرد می کند و در عین حال، چون تمامیت دولت را در بر می گیرد، او را از دولت نیز طرد می کند. (سلب حقوق شهروندی - مترجم). حال اکنون کدام یک از طرفین در موضع حق قرار دارد؟ دولت سیاسی که وظیفه خود می داند حقوق هر شهروند شریفی را تضمین نماید... دولتی که به هیچ رو نمی تواند در کار ایمان دخالت کند؟ و یا دولت کلیسایی *ecclésiastique Etat* که حق دارد هر کسی که به دین دیگری روی آورد را از خود طرد کند و در نتیجه حقوق شهروندی را از او سلب نماید؟ در تقریباً همه کشور ها، چه کاتولیک و چه پروتستان، دولت کلیسایی از حقوق خود بر خلاف و در برابر دولت سیاسی دفاع می کند. در این کشور ها، هیچ مؤمن به دین دیگری (غیر مسیحی - مترجم) نمی تواند از حقوق مدنی و پشتیبانی قوانینی بهره مند شود که دیگر شهروندان (مسیحی - مترجم) از آن ها برخوردارند، از جمله در مورد امور جنایی و مدنی. چنین فردی نمی تواند صاحب هیچ گونه مالکیت ارضی باشد و هیچ وظیفه دولتی انجام دهد. در رابطه با مالیات نیز، رفتار متفاوتی با او می کنند... در زمینه ازدواج هم وضع به همین گونه است، در بسیاری از این کشور ها، ازدواج تا زمانی که از طرف یک کارمند کلیسای حاکم عقده بسته نشود، معتبر نیست...

ج... در این ایام، دولت بر این عقیده است که برای ایفای نقش تعلیم و تربیت جوانان به نحو احسن، کاری جز این نمی تواند که چنین وظیفه ای را کاملاً و یا بخشاً به عهده کلیسا سپارد... لیکن تعلیم و تربیت کلیسا در جهت ایمان صورت می پذیرد، یعنی شعور و عقل رشد داده نمی شوند به طوری که نمی توانند اصول خاص خود را، خود، تعیین کنند و به کار برند و یا این که طبق قوانین خاص خود در مورد هر چیزی که به آنها عرضه می شود، قضاوت نمایند...

در نتیجه، این قانونگذاری خارجی (واگذاری حق تعلیم و تربیت به کلیسا - مترجم) آزادی را از شعور و عقل انسان سلب می کند. یعنی شعور و عقل از قوانین خاص خود، قوانین بنا شده بر طبیعت خود، پیروی نمی کنند. علاوه بر آن، در این جا، آزادی هر کس در انتخاب دین و کلیسای خود نیز نقض می شود. و اما دولت در این جا، صرف نظر از نیات خوبش، نسبت به حق کودکان در برخوردارگی از رشد استعداد های نفس، خیانت می ورزد." (هگل، مثبت گرایی دین مسیحی).

بدین ترتیب، در دست نویس خود، هگل از «جدایی» کامل دولت و دین در همه زمینه های عمومی، حقوقی و مدنی، جانب داری می کند، در دوره ای که او پیرامون مسائل دینی نظرات انتقادی قاطعی اتخاذ کرده است. اما خیلی زود متوجه می شود (دوره سوم) که این «جدایی» دولت از دین منتهی به «جدایی» بزرگتری در خود انسان می گردد، چیزی که نزد هگل تحمل ناپذیر است. از این جهت راه حل دیگری باید ارائه دهد.

در دوره سوم، موسوم به دوره فرانکفورت و پس از آن، از ۱۷۹۷ به بعد، با نگارش روح مسیحیت و سرنوشت آن، موضع هگل به نفع «وحدت» دولت و دین پروتستان تغییر پیدا می کند. "اگر آن ها (دولت و دین - مترجم) آشتی ناپذیرند، پس دولت و کلیسا ناقص اند." (هگل در فلسفه روح، ۱۸۰۵).

کشف دیالکتیک در اینا Iena و کار عظیم فلسفی او در بهار شناسی روح به هگل این امکان را می دهد که مشکل رابطه دولت و دین را از طریق "وحدت - جدایی - وحدت" (حفظ توأم با فراروی *Aufhebung* برای رسیدن به وحدتی نوین) - آن چه که «نا جدایی» *non-séparation* نامیده اند - حل نماید. نزد هگل، دین متعلق به ذهن مطلق *absolu esprit* است در حالی که دولت شکلی از ذهن عینی *esprit objectif* است. از این رو، حوزه دین اساسی تر از حوزه سیاست می باشد. با این همه، برتری تردید ناپذیر دین مسئله بفرنج و ظرفیت مناسبات دولت و دین را حل نمی کند. چون اگر درست باشد

- *L'esprit du Christianisme et son destin*, Traduit par Franck Fischbach, Ed. Agora.
 - *Principes de la philosophie du droit*, Traduit par J.-L. Vieillard-Baron, Ed. Flammarion.
 - *Encyclopédie des sciences philosophiques*, Traduit par B. Bourgeois, Ed. J. Vrin.
 - *Fragmente über Volksreligion und Christentum*, cité dans *Le projet hégélien*.
 - *La philosophie de l'esprit (1805)*, cité dans *Le projet hégélien*.

کدام انتخابات ...

۲- جناح «اصلاح طلب» که توانست در دو انتخابات ریاست جمهوری با اکثریتی چشم گیر پیروز شود و در انتخابات مجلس ششم بیش از دو سوم کرسی‌های پارلمان را بدست آورد، بخاطر سیاست مباحثات و عقب‌نشینی دائمی در برابر خواست‌های ضد قانونی «ولی فقیه» و دیگر نهادهای انتصابی، بتدریج مردم را از خود مأیوس کرد، بطوری که هواداران اصلاحات و دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی خود را مجبور دیدند در انتخابات شوراها شهر و روستا شرکت نجویند. در نتیجه چنین رفتاری بود که نمایندگان جناح‌های راست و میانه حکومت توانستند در بیشتر انجمن‌های شهر و روستا و هم‌چنین در تهران، اکثریت کرسی‌ها را از آن خود سازند و به نیروی تعیین کننده در تنظیم برنامه‌های عمرانی شهر و روستا بدل گردند. باین ترتیب جناح «اصلاح طلب» که می‌خواست در بازسازی «جامعه مدنی دینی مردم‌سالار» گام‌هایی عملی بردارد، از آنجا که در بیشتر انجمن‌های شهر و روستا به نیروی اقلیت تبدیل شد، از نیروی برنامه‌پرداز به نیروی تماشاگر بدل گشت.

۳- هم‌چنین مردم در انتخابات انجمن‌های شهر و روستا به نمایندگان نیروهائی رأی ندادند که در ظاهر بیرون از حاکمیت قرار دارند، اما هنوز از پشت عینک دین به مسائل و رخداد‌های اجتماعی می‌نگرند، نظیر نهضت آزادی به رهبری دکتر ابراهیم یزدی و یا نیروهائی که خود را «ملی- مذهبی» می‌نامند. همین کردار مردم ایران نشان می‌دهد که تا چه اندازه آنها از هوشیاری سیاسی سطح بالائی بهره‌مندند. آنها با این رفتار خویش آشکار ساختند که دوران نیروهائی که می‌خواهند سیستم دینی موجود را «اصلاح» کنند، بسر آمده است. مردم با دور ماندن از صندوق‌های رأی هم به حکومت گران در ایران و هم به مردم جهان نشان دادند که خواهان تحولی بنیادی در ایران هستند.

۴- از آن زمان به بعد مردم ایران باین نتیجه رسیده‌اند تا زمانی که بساط «ولایت فقیه» در ایران پهن است و باند‌های مافیائی آخوندی بر همه ارکان‌ها و شریان‌های اقتصادی کشور سلطه دارند، در درون کشور امکان پیدایش نیروئی جانشین و آلترناتیو موجود نیست و بهمین دلیل بسیاری از آنان چشمان خود را به بیرون از ایران دوخته‌اند. حتی بخشی از ایرانیان داخل و خارج آرزومند و خواستار حمله نظامی امریکا و متحدینش به ایران هستند تا از شر حکومت متکی بر استبداد دینی که ایران را در همه زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی به قهقرا کشانیده است، آسوده گردند.

با توجه به چنین وضعیتی است که انتخابات مجلس هفتم در پیش است. در رابطه با این انتخابات نیز میتوان به نکات زیر اشاره کرد:

۱- از همان آغاز روشن بود که «شورای نگهبان» در رابطه با انتخابات مجلس هفتم سیاست «نظارت استصوابی» را اعمال خواهد کرد، آنها با این هدف که به مردم حالی کند کسانی که در خط «ولایت فقیه» قرار ندارند، از حق شرکت در انتخابات محروم خواهند گشت. در راستای همین سیاست «شورای نگهبان» صلاحیت بیش از ۳۵۰۰ نفر از ۸۶۰۰ تنی را که خود را برای شرکت در انتخابات نامزد کرده بودند، رد کرد. در همین رابطه «شورای نگهبان» بیش از ۸۰ نماینده مجلس ششم را برای شرکت

از یک واقعیت اخلاقی آزاد و یک رشد ارگانیک در زمینه حقوق، وجود ندارد. پس برای آن که دولت، به مثابه واقعیت اخلاقی فعلیت یافته روح و واقعیت فعلیت یافته ای که خود را می‌شناسد، به وجود آید، لازم است که میان دولت و واقعیت اتوریتیه از یکسو و ایمان از سوی دیگر یک جدایش پذیری (différenciation) به وقوع پیوندد. لیکن این جدایش پذیری هنگامی رخ می‌دهد که طرف کلیسا نیز خودش تجزیه شود. تنها در این صورت است که دولت، ماورای کلیسا‌های خاص، به کسب جهان‌روایی اندیشه نائل می‌گردد... تجزیه کلیسا نه تنها برای دولت مصیبت بزرگی نبوده و نیست بلکه به شکرانه آن، دولت تبدیل به آن چیزی شده است که تبیین کننده اش می‌باشد یعنی واقعیتی اخلاقی و عقلانیتی خود آگاه. هم‌چنین، این تجزیه برای کلیسا نیز یک اقبال بزرگی محسوب می‌شود، هم برای تبیین گری او و هم برای آزادی و عقلانیت اندیشه. (هگل در اصول فلسفه حق، پاراگراف ۲۷۰ همه جا تأکید از هگل است).

با این همه، باید تصریح و تأکید کنیم که «وحدت» هگلی دولت و دین، همان طور که در پیش هم اشاره کردیم، وحدت نهاد دولت با دین پروتستان است و نه با دین سالاری پاپی. وحدت دولت با کلیسایی است که از فرایند رفرماسیون، لوتریسم و سکولاریزاسیون گذشته و نمی‌خواهد در حوزه عملکرد دولت مداخله نماید (رجوع کنید به گفتار دوم ما در باره سکولاریسم در کشور های پروتستان). نزد هگل متأخر، از یکسو دولت نباید در کار دین و اعتقادات مردم و بویژه در تعیین دکنترین کلیسا دخالت کند و از سوی دیگر، اگر دین به خواهد در زندگی عمومی مردم، در تعلیم و تربیت کودکان، در ازدواج و در امور قضایی مداخله کند، آن‌گاه دولت موظف است که با هر گونه تجاوز به حوزه اختیاراتش مقابله کند، چه در غیر این صورت به ورطه یک رژیم کلیسایی Pfaffenregiment فرو می‌افتد. البته دولت می‌تواند و باید هزینه معاش کلیسا را تأمین کند، از کلیسا محافظت نماید و پشتیبان آن باشد تا این نهاد دینی قادر باشد وظایف خاص خود را انجام دهد. نزد هگل، دولت حتی می‌تواند از همه شهروندان بخواهد که به کلیسای معینی بپیوندند...

از آن چه که رفت و در یک کلام نتیجه می‌گیریم که هگل، ابتدا «راه حل» را، مانند روشنگران، در جدایی دولت و دین یافت. اما دیری نپایید که، به نام ضرورت یگانگی ذهن مطلق و دمیدن روح خدایی در عنصر دنیوی، دولت ناب را در گونه ای از اتحاد اعلائی آن با دین اصلاح شده لوتری پیدا کرد.

اندکی بعد در سرزمین فلسفه، می‌بایست که متفکری انقلابی بر می‌خواست تا در پس نقدی رادیکال بر هگلیسم و ایدئالیسم زمانه، از واقعیت فعلیت یافته «سیاست» و «دولت» توهم زدایی می‌کرد.

ادامه دارد

کتاب نامه گفتار سوم:

SPINOZA Baruche

- *Traité théologico-politique*, trauit par Charles Appuhn, Ed. Flammarion.

- *Traité de l'autorité politique*, trauit par Madeleine Francès, Ed. Gallimard.

ROUSSEAU Jean-Jacques

- *Du contrat social*, Introduction par Bruno Bernardi, Ed. Flammarion.

- *Emile ou l'Education*, idem.

- *Première lettre écrite de la montagne*, idem.

KANT Emmanuel

- *Qu'est-ce que les lumières (Aufklärung)?*, Ed. Flammarion.

- *La religion dans les limites de la simple raison*, Ed. J. Vrin.

HEGEL Georg Wilhelm Friedrich

- *La positivité de la religion chrétienne*, Sous la direction de Guy Panty-Bonjour, Ed. PUF.

«بست نشست» ندیدند و غرولندی کردند و پرونده را بستند. اما اینک که خود قربانی کردارهای ضدقانونی «شورای نگهبان» گشته‌اند، هوادار «آزادی» انتخابات گشته و برای تحقق آن حتی با بیش از دو سوم آراء لایحه‌ای با قید سه فوریت را به تصویب رسانیدند مبنی بر این که «شورای نگهبان» از کسانی که نماینده مجلس هستند، نمیتواند سلب صلاحیت کند. هر چند یک روز پس از این تصویب، «شورای نگهبان» آن لایحه را ضد قانون اساسی و «شرع اسلام» تشخیص داد و رد کرد، اما در همین رفتار نمایندگان «اصلاح طلب» میتوان دید که آنها در مبارزه برای آزادی و دمکراسی در ایران دلبر نیستند.

نخست آنکه دو سوم نمایندگان که باین لایحه رأی مثبت دادند، هدفی جز تأمین منافع بلاواسطه خویش نداشتند. آنها میتوانستند لایحه‌ای را به تصویب رسانند که بر اساس آن از «شورای نگهبان» حق «نظارت استصوابی» گرفته می‌شد. در آن صورت حقوق نمایندگان مجلس نیز تأمین می‌شد. اما آقایان فقط منافع روزمرگی خود را دیدند و نه منافع کشور را.

دو دیگر آنکه تصویب چنین لایحه‌ای مستقیماً بر نظریه «شورای نگهبان» مبنی بر «نظارت استصوابی» بر انتخابات مهر تأیید می‌زند و فقط حق این «شورا» را در مورد رسیدگی به صلاحیت نمایندگان مجلس محدود می‌سازد.

۵- تهدید نمایندگان مجلس، استانداران و نزدیکان آقای خاتمی مبنی بر استعفاء و کناره‌گیری از قدرت را نباید جدی گرفت. این آقایان آنچنان شیفته قدرت هستند که به چنین کاری دست نخواهند زد. تمامی این ادعاها مانوری سیاسی است تا بتوان از رقیب خشک‌مغز امتیازی گرفت. آقای خاتمی نیز در مصاحبه مطبوعاتی خود در سوئیس مطرح ساخت که نه او قصد استعفاء دارد و نه دیگر اعضای کابینه‌اش این چنین خواهند کرد. این آقایان نسبت به نظام مستلزم و متعهد هستند و نه نسبت به مردم.

۶- از «رهبر» خواستن که به «شورای نگهبان» تذکر دهد، چیز دیگری نیست، مگر آنکه به موقعیت اقتدارگرایانه «ولس فقیه» شدت بخشیدن. کسانی که می‌خواهند حوزه عمل یک نهاد انتصابی را بسود گسترش حوزه عمل نظام انتصابی دیگری محدود سازند، گامی در جهت دمکراسی و مردم‌سالاری بر نمی‌دارند.

۷- و سرانجام آنکه گیریم «شورای نگهبان» از رد صلاحیت آقایان چشم پوشد و به آنها حق شرکت در انتخابات را دهد. حتی فرض کنیم که مردم بطور گسترده به پای صندوق‌های رأی روند و جناح «اصلاح طلب» هم چون مجلس ششم، در مجلس هفتم نیز از اکثریت کرسی‌ها برخوردار باشد. به عبارت دیگر گیریم که وضعیت کنونی دوام داشته باشد. پرسیدنی است که اکثریت مجلس ششم طی چهار سال گذشته چه گام مثبتی بسود جامعه مدنی و گسترش دمکراسی در ایران برداشت؟ باید گفت که هیچ. همین آقایان بودند که در برابر «حکم حکومتی ولی فقیه» عقب نشستند و از حق مجلس در وضع قانون چشم پوشیدند. همین آقایان بودند که در برابر ترکتازی‌ها و کردارهای خلاف قانون قوه قضائیه یا سکوت کردند و یا آنکه به غرولند کردن بسندیدند. همین آقایان بودند که بودجه چند میلیاردی «شورای نگهبان» را برخلاف میل باطنی خویش تصویب کردند و باین نهاد انتصابی این امکان را دادند که در هر کوی و برزنی حضور داشته باشد. ...

اما مردم ایران فریب این شامورتی‌بازی‌ها را نخواهند خورد. مردم ایران از رهبران سیاسی خود چندین گام جلوترند و بهمین دلیل نیز در انتخابات مجلس هفتم شرکت نخواهند کرد، نه باین دلیل که از حق دمکراتیک خود چشم می‌پوشند، بلکه باین دلیل که باین نتیجه رسیده‌اند در محدوده قانون اساسی جمهوری اسلامی فاقد حقوق دمکراتیک هستند و بنابراین باید باین نظام «نه» بگویند، زیرا تا زمانی که جمهوری اسلامی وجود دارد، تحقق انتخابات آزاد ممکن نیست.

در انتخابات مجلس هفتم «صالح» ندانست. بیشتر نمایندگان که «صلاحیت» شان توسط «شورای نگهبان» رد شد به جناح رادیکال «اصلاح طلب» تعلق دارند، یعنی کسانی که مشروعیت نهادهای انتصابی را نقد کرده، برخی خواهان از میان برداشتن این نهادهای شدند و برخی دیگر در پی دمکراتیزه ساختن آنها برآمدند و خواستار آن شدند که اعضای «شورای نگهبان» از طریق انتخابات و توسط رأی مردم برگزیده شوند. از آنجا که طرح چنین اندیشه‌هایی از دامنه اقتدار «ولس فقیه» می‌گاهد، در نتیجه «شورای نگهبان» در هم‌سوئی با خامنه‌ای «صلاحیت» این دسته از نمایندگان مجلس را رد کرد و ادامه حضور آنها را مخالف «شرع» و «قانون اساسی» تشخیص داد.

۲- در برابر کودتای خزنده جناح راست و میانه علیه جناح اصلاح طلب، امریکا و اروپا از خود عکس‌العمل نشان دادند. سولانا، «وزیر امور خارجه» اتحادیه اروپا در مصاحبه مطبوعاتی خود در تهران مطرح ساخت که «اروپا خواستار انتخاباتی آزاد» در ایران است. به عبارت دیگر، اروپا حاضر نیست به حکومتی مشروعیت بخشد و آنرا به رسمیت بشناسد که فاقد مشروعیت مردمی است. اما سیاست جناح راست و میانه این است که مردم از صحنه خارج شوند و میدان سیاست را در اختیار روحانیتی قرار دهند که از «ولایت فقیه» یا خلافت اسلامی پیروی میکنند. دیوانسالاری امریکا نیز به رژیم اسلامی هشدار داد و خواستار «انتخاباتی آزاد» در ایران گشت.

۳- با توجه به حضور نظامی امریکا در افغانستان و عراق، با توجه به این حقیقت که افغانستان صاحب قانون اساسی «دمکراتیک» شده است و تا چندی دیگر مجلس منتخب مردم تشکیل خواهد شد، با توجه باین واقعیت که در عراق نیز استبداد صدام حسین از میان برداشته شده و قرار است حکومتی کم و بیش «دمکراتیک» زمام امور این کشور را بر دوش گیرد، رژیم اسلامی مشکل می‌تواند استبداد دینی خود را توجیه کند. آنچه که به رژیم اسلامی نیرو می‌بخشید، حضور مستمر مردم در انتخابات بود. در همه پرسسی قانون اساسی بیش از ۹۰ درصد مردم شرکت داشتند. طی ۲۵ سال گذشته، به جز آخرین انتخابات انجمن‌های شهر و روستا، در انتخابات گوناگونی که در محدوده رژیم اسلامی انجام گرفت، بطور متوسط بیش از ۶۰ درصد مردمی که از حق رأی دادن برخوردار بودند، شرکت جسته بودند. خمینی برای آنکه پشتیبانی مردم از نظام اسلامی را برجسته سازد، شعار «میزان رأی مردم است» را مطرح ساخت. او حکومت اسلامی را «دولت خدمتگذار مردم» نامید.

خامنه‌ای برای آنکه دولت اسلامی مشروعیت مردمی خود را از دست ندهد، کوشید «شورای نگهبان» را قانع سازد که از رد صلاحیت بیش از ۸۰ نماینده مجلس ششم چشم پوشد. اما آقای جنتی که سخنگوی «شورای نگهبان» است، آن قدر احساس قدرت میکند که بگوید، در رابطه با «نظارت استصوابی» اصل شرع اسلام است و از آن نمیتوان چشم پوشید. به عبارت دیگر استراتژی جناح راست و میانه دیگر بر اصل پشتوانه مردمی نظام استوار نیست. اینان پیروی حکومت از شرع اسلام را بر مشروعیت مردمی نظام مهم‌تر میدانند و بر این باورند که با حذف مردم از صحنه سیاست، بهتر و با شتاب بیشتری میتوانند سلطه طالبانی خود را بر ایران مستقر سازند.

۴- حوادث اخیر یکبار دیگر نشان داد که نمایندگان «اصلاح طلب» مجلس ششم برخلاف ادعاهای خویش، منافع فردی خود را فراتر از منافع ملی قرار داده‌اند. آنها با تکیه به دستاوردهای جنبش مشروطه در مجلس بست نشستند تا «شورای نگهبان» را مجبور سازند که رد صلاحیت آقایان را ملغی سازد. اما زمانی که همین شورای انتصابی از کسانی که چون آقایان پاره‌ای از هیئت حاکمه نبودند، حق شرکت در انتخابات پیشین را گرفت، آقایان نیازی به

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Eighteenth year NO. 84

February 2004

محمود اسفغ

ماجرای یک «تشابه اسمی»

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش یک

تغییر برنامه قدیمی

۳- فروپاشی کارگاه‌های کوچک

نقطه آغاز برنامه ارفورت را جمله زیر تشکیل میداد:

«تکامل اقتصادی جامعه بورژوازی بنا بر ضرورتی طبیعی سبب فروپاشی کارگاه‌های کوچک میگردد».

این انگیزه پس زدن کارگاه‌های کوچک توسط کارخانجات بزرگ با تمامی نتایج آن، افزایش انحصار ابزار تولید در اندک کشورها، و رشد بارآوری کار یگانه پایه‌های مطمئن تلاش ما بسوی سوسیالیسم را تشکیل میدهند.

تا پیدایش سرمایه‌داری صنعتی، در دوران باستان و سده‌های میانه تا ژرفای عصر نوین، تمامی تولید بر پایه کارگاه‌های کوچک، اقتصاد روستائی و پیشه‌وری استوار بود. البته از همان آغاز، لاقلاً در بخش کشاورزی کارگاه‌های بزرگ (۴) وجود داشتند، که بر سلب مالکیت و بندگی روستائیان تکیه داشتند؛ اما این کارگاه‌ها تنها با کار اجباری میتوانستند بکار خود ادامه دهند، آنهم با کسانی که با بی‌میلی و کاهلی کار میکردند و تنها ابزار زمخت را میشد در اختیار آنها قرار داد.

باین ترتیب چنین کارگاه‌های بزرگی را نظر فنی در سطحی پایین‌تر از کارگاه‌های کوچک قرار داشتند. آنها تنها آنجا میتوانستند در کنار کارگاه‌های کوچک دوام داشته باشند که نیروی کار برای زمینداران بزرگ هزینه‌ای ایجاد نمیکرد، همچون وجود روستائیان وابسته به زمین Leibeigene Bauern که بخشی از نیروی کار خود را باید نثار ارباب میکردند؛ یا آنجا که نیروی کار بسیار ارزان بود، همچون بردگان خانگی که زمانی چند در امپراتوری روم باستان در ارتباط با جنگ‌های مداوم و پیروزمندان‌اش وجود داشتند.

نابودی این کارگاه‌های بزرگ از نقطه‌نظر اقتصادی گامی به عقب نبود، زیرا کارگاه‌های کوچک بارآورتر کار میکردند. برای توده‌ای که از او سلب مالکیت شده و بنده گشته بود و میخواست خود را از تنگدستی و استثمار خلاص سازد، در آن دوران خردورزانترین هدف نابودی این کارگاه‌های بزرگ و حاکمیت کارگاه‌های کوچک بود.

حتی در دوران انقلاب فرانسه نیز توده‌های رادیکال دارای ایدآل دیگری نبودند. آنچه از سوسیالیسم در آن دوران وجود داشت، گمانه‌زنی‌های فیلسوفان و یا فرقه‌های کوچک بود. توده مردم تحت تأثیر آن اندیشه‌ها قرار نداشت.

همین امر آشکار میسازد که سوسیالیسم را نمیتوان با اخلاق اثبات کرد. حتی اخلاق Ethik کانتی نیز برای این امر کافی نیست. چنین اخلاقی نهایتاً میتواند تلاش برای از میان برداشتن هرگونه بندگی را توجیه کند، ادامه در صفحه ۴

دوستان عزیز در تماس‌های تلفنی در روز چهارشنبه ۲۱ ژانویه ۲۰۰۴ به من اطلاع دادند که در سایت انترنتی «ایران امروز» توماری با عنوان «دفاع از حقوق انسانی کاندیداهای رد صلاحیت شده» با امضاهای زیادی انتشار یافته است که در میان آنان نام من- محمود اسفغ- نیز به چشم می‌خورد و می‌پرسیدند که آیا من آن تومار را امضا کرده‌ام یا نه. پاسخ من البته منفی بود. چون من در تأیید چنین متنی امضایی نداده بودم. همین اتفاق برای آقای رضا مهاجر، و شاید اشخاص دیگری، نیز افتاده است.

به سایت «ایران امروز» رفتم و دیدم در توماری با امضاهای زیادی، بدون ترتیب حروف الفبا، نامی شبیه به نام من نیز در جایی آمده است. اشاره به فقدان ترتیب حروف الفبا به این دلیل که نخستین امضا از آقای حسن شریعتمداری است. که اگر در این مورد نیز «تشابه اسمی» پیش نیامده باشد، ایشان همان جناب شریعتمداری معروف یعنی فرزند آیت‌اله شریعتمداری و عضو سازمان «جمهوری خواهان ملی» و از پشتیبانان سرسخت و پی‌گیر خاتمی و دوم خردادی‌ها هستند. باز این اشاره به این دلیل که چون ترتیب حروف الفبا رعایت نشده است و ایشان نخستین امضا کننده‌اند، پس این متن را نیز ایشان تهیه کرده‌اند و پس مسئول جمع‌آوری امضاها هستند. البته این متن در راستای نظرات سیاسی ایشان قرار دارد که با نظرات من از اساس مغایر چه بسا متضاد است.

باری متنی را تهیه کردیم، من و آقای رضا مهاجر، و با پست الکترونیکی برای «ایران امروز» فرستادیم. در زیر آن متن و مکاتبه‌ی ما با «ایران امروز» را ملاحظه خواهید کرد. ادامه در صفحه ۹

"به یاد جانباختگان و بازماندگان بم"

طنین گریه و زجه‌هایتان را از این سوی دنیا شنیدیم، شنیدیم و دل‌هامان شکست، قلب‌هامان به درد آمد و اشک در چشم‌هایمان حلقه زد، نشستیم و گریستیم این همه فقر را، این گونه بی‌ارزشی انسان و جان انسانی را در نظام اسلامی، این همه بی‌عدالتی زمانه وزمامداران را که این گونه مردمی را، کودکان و نوجوانان بی‌دفاع را بدست حوادثی قابل پیش‌بینی و پیش‌گیری رها کردند و جانشان را گرفتند.

زلزله بم اولین فاجعه از این گونه نبود. هنوز یاد آن زلزله خانمان سوز رودبار از یادها نرفته بود که این فاجعه بوقوع پیوست، آن هم در شهری که با خشت و گل ساخته شده بود و مردم بی‌خبر از واقعه‌ای که در پیش است، زندگی می‌گذراندند. خبر این است که در روزهای قبل از فاجعه تکان‌هایی در سطح زمین خبر از وقوع حادثه می‌داد ولی نه هیئت تحقیقی پی‌گیری کرد و نه مسئولی جدی گرفت انسان و جان انسانی را. نه تنها کمک‌های امدادگران دولتی بموقع نبود، بلکه حتی زمانی هم که به کمک مردم آمدند، تجهیزایشان ناقص و ناکافی بود، نه تنها هیچ سازماندهی نداشتند، بلکه خود مانعی سر راه کمک‌های مردمی شدند. ادامه در صفحه ۴

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند.

هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمتن همراه با مخارج پست: ششماه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو